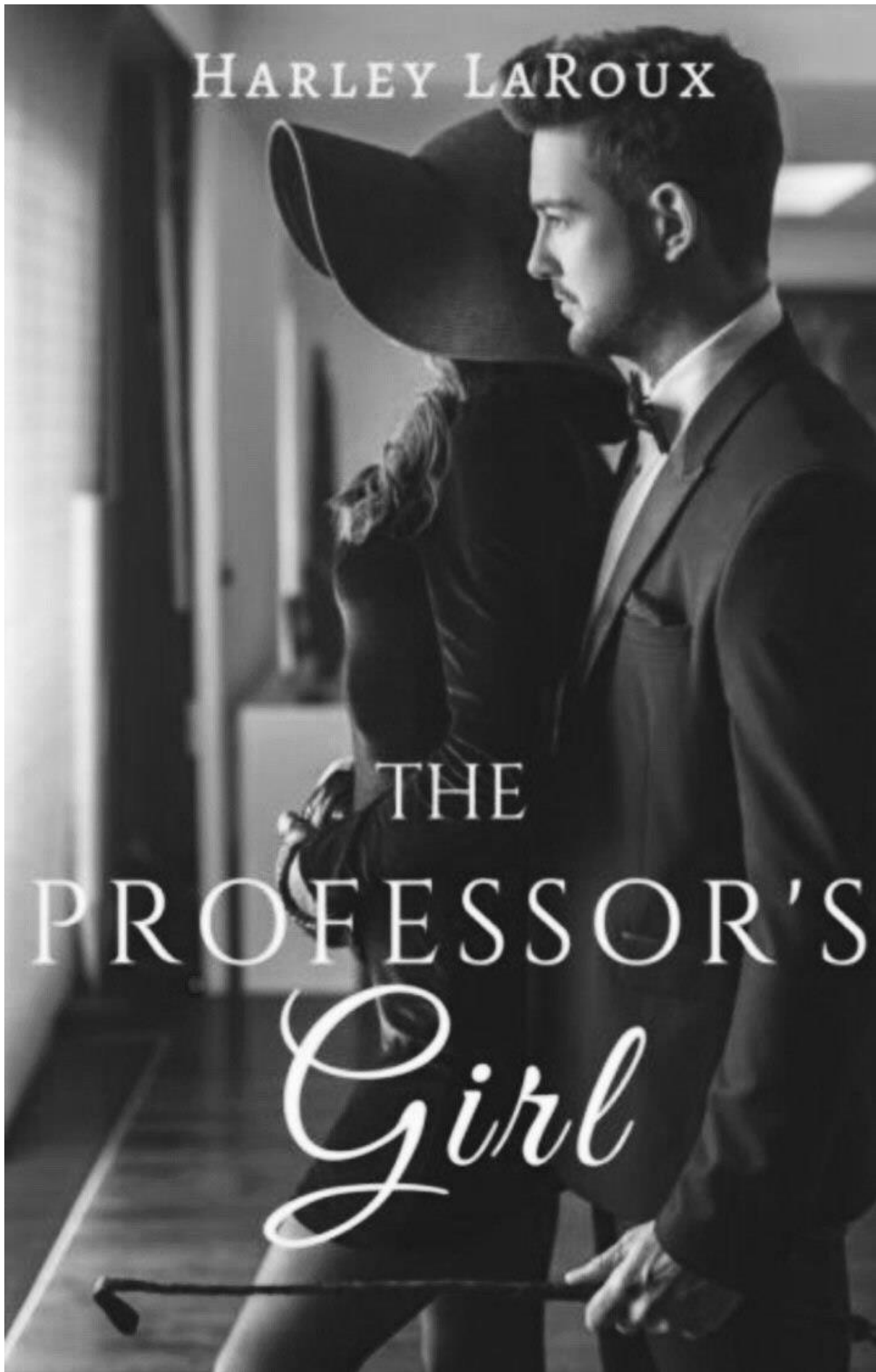


PROFESSORS GRIL



رمان دختر پروفیسور

نویسنده: هارلی لاروکس (Harley Laroux)

مترجم: آرورا (aurora)

هرگونه کپی، تلاش برای فروش، قرار دادن در سایت ها و یا تلاش برای پخش عمومی این رمان پیگرد قانونی دارد.

## فصل اول

توی چهار روز گذشته برای اون گریه کردم، چهار روزی که به سختی بلند شدم که به گربه غذا بدم، آشپزی کنم یا دوش بگیرم. چهار روزی که ذُل زدم به دیواری که احمقانه قاب عکسمون رو بهش آویزون کرده بودم. عکسی که اون نمیخواست بگیره چون از عکسها متنفره.

عکس عجیبی برای یه زوج بود، من یه لبخند بزرگ داشتم تا این واقعیت<sup>۱</sup> که اون اصلا لبخند نمیزد رو پنهون کنم، دستاش دور شونه هام بود و من رو با رغبت به خودش نزدیک کرده بود.

این دو سال اخیر واقعا مضخرف بود، چرا شش ماه قبل ترکش نکردم؟ چرا وقتی برای اولین بار شک کردم که با یکی دیگه میخوابه ترکش نکردم؟

ولی من همیشه مصمم بودم که این رابطه رو پایدار نگه دارم  
به خاطر همین تموم هشدارها رو نادیده می‌گرفتم.  
صدای عصبانی درونم تک تک کلمه‌هایی که با صورت خیس  
از اشک و یه پاکت غذای گربه توی دستام از جی شنیده بودم  
رو تکرار کرد.

- تو واقعا ضعیفی لیز! خدایا! تو گذاشتی من ازت سواستفاده  
کنم. معلومه که میخواستم ببینم تا کی می‌زاری ادامه بدم تو  
هفته‌ها درموردِ هِیتر می‌دونستی، بیخیال حالا! مثل  
سورپرایز شده‌ها رفتار نکن

- ضعیفم! (اشکهام دوباره شروع به باریدن کردن)

سارا از اتاق کناری داد زد:

- آره تو ضعیفی.

سارا، دختر زیبا، دیوونه و خوشگذرونی که تنها ویژگی خوب چند روز گذشته بود.

هر روز میومد تا مطمئن بشه من چیزی به غیر از نودل با طعم مرغ میخورم. حس مضخرفی داشتم که میدونستم اون برام نگرانه... کلاً حس مضخرفی داشتم.

سارا استاد کات کردن بود. بعد از هر کات به یه کلاب میرفت ، یه لیوان بزرگ مشروب میخرید و آخر شب همه چیز رو بالا می آورد، با عصبانیت اشک می ریخت و حرف میزد.

- اون می فهمه چیو از دست داده ، اون لعنتی پشیمون میشه. فقط بین که سر یه ماه چجوری برمیگرده، فقط بین لیز.

کاش منم مثل سارا می تونستم قدر خودمو بدونم.

- هی بجنب دختر از روی این تخت پاشو تا همین رو تحلیل نرفتی.

چشم های متورم و باز میکنم و می بینمش. موهای مشکیش  
رو دم اسبی بالا بسته بود، مژه مصنوعی گذاشته بود و یه  
پیراهن قرمز کوتاه یقه قایقی تنش.

آب دماغمو بالا می کشم و با همون لگ ویکتوریا سکرته که  
پنج ساله می پوشمش و تیشرت قدیمی جی که این چند روز  
تم بود با صدای گرفته میپرسم:

- چرا انقدر خوشتیپ کردی؟

- چون داریم میریم بیرون.

به سمت کمد لباسام میره و ادامه میده :

- تو خیلی وقته توی این آپارتمانی لیز این درست نیست. اصلا  
چرا ناراحتی؟ میدونی که اون پسره یه عوضی بود، اون همیشه  
یه عوضی بوده دو سال تو رابطه بودین و اون حتی نخواست  
پدر و مادرت رو ببینه.

به سمت حموم رفتم و آب داغ و باز کردم تا بخار کل حموم  
رو بگیره، یه نگاه به آینه کافی بود تا ببینم چقدر ترسناک

شدم. دو تا حلقه مشکی زیر چشمم بود، به نظر میرسید سه چهار کیلویی کم کردم و موهام شبیه لونه موش شده بود. به قیافه ناراحت توی آینه اخم کردم و توپیدم: «خودتو جمع کن لیز.»

خب واقعیت اینه که دوش گرفتن و آب داغ همیشه معجزه میکنه و وقتی داشتم موهامو صاف می کردم سارا لباسمو برای امشب انتخاب کرده بود. یه لباس کوتاه مشکی با بندای چرمی اطراف گردن و بالاتر از خط گردن که به نظر می رسید برای درست کردنش از افسار الهام گرفته شده بود. وقتی این لباسو می گرفتم حسابی هیجان زده بودم و جی ازش متنفر بود چون به نظر اون با این لباس شبیه فاحشه ها می شدم به خاطر همین لباس رو بدون اینکه بپوشم ته کدمم انداختم و هنوزم مارک لباس روشه. هنوزم مثل دفعه اولی که لباسو پوشیدم خوب به نظر می رسیدم، باعث میشد احساس کنم می تونم مثل یکی از اون دخترای عجیب و غریب توی پورن ها باشم البته به غیر

از باسنم که زیادی تخت و سینه هام که زیادی کوچیکن.  
تعجبی نداره که دختری که جی به خاطرش منو ترک کرد  
ملکه دامن های کوتاه و خط سینه بود.

سارا دزدکی ودکا رو توی یه بطری آب بیگناه ریخت و یه  
اوبر<sup>۱</sup> برای مرکز شهر گرفت.

- کجا داریم میریم؟! میدونی که کلاسام فردا شروع میشه و  
واقعا نمیتونم خیلی بالا بیارم.

اون با تعجب نگام کرد و تاکید کردم.

- واقعا نمیتونم سارا.

- باشه باشهههه ، داریم میریم بیلی.

- وای خدایا!!!! بیلی؟ سارا اونجا بار پسرای عوضی<sup>۲</sup>.

---

<sup>۱</sup> اوبر: اپلیکیشنی مثل اسنپ برای حمل و نقل

<sup>۲</sup> عوضی: معنی دقیق این کلمه پسرایی خوشتیپی که بدن عضله ای ، قد بلند و هیکل ورزشکاری دارن ، یه جورایی وحشین و فکر میکنن از همه بهترن و حتی وقتی مستن سعی میکنن نشون بدن الکل روی اونا تاثیر نداره ، ترتیب دخترای مست و میدان و میتونن خیلی خطرناک باشن.



- آرهههه، دو جین از پسرای عوضی شهوتی که همشون قرار  
یه تیکه از باسن لیز رو بخوان. بهم اعتماد کن یکم لاس میزنی  
یا با یه غریبه که دیگه قرار نیست هیچوقت تو زندگیت  
بینیش یکم حال میکنی، مطمئن باش واسه اعتماد به نفست  
خوبه.

کاملا مطمئن بودم که تحقیقات منتشر شده برعکس این و  
ثابت کردن ولی بیخیالش.

تقریبا رسیده بودیم و من سه شات از ودکای دزدکی سارا رو  
خورده بودم.

سارا منو یه جایی که رزرو کرده بود برد و یه شات پر از مایه  
آبی درخشان<sup>۱</sup> توی دستام گذاشت.

- به سلامتی

نصف لیوان و همون بار اول خالی کرد و منو وسط جمعیت  
کشوند گروه the chainsmokers داشتن باندارو منفجر  
میکردن. سارا به کسایی که میشناخت سلام میکرد و منم

دنبالش میرفتم و لبخند میزد. خب هیچوقت نمیدونستم توی بار با خودم باید چیکار کنم کلاب رفتن همیشه آسون تر بود تا وقتی که میتونستم برقصم و وقتی میخواستم کسی تنهام بزاره وانمود میکردم که دارم میرم. خوشبختانه بیشتر افراد به سارا توجه میکردن و مجبور نبودم درگیر صحبت کردن با غریبه ها بشم. نوشیدنی بیشتر از چیزی که انتظار داشتم روم تاثیر گذاشت و بالاخره همه چیز احساس خوبی داشت.

سارا مخ یکی از اون عضله ای ها رو زد و قبل از اینکه برای رقصیدن باهاش غیب بشه رو به من گفت: «من چند دقیقه دیگه برمیگردم لیز فقط همین جا بمون.»

همونجا کنار بار نشستم و لیوان خالی نوشیدنی رو روی میز گذاشتم، احساس میکردم سرم سبک شده و کرخت شدم.

خب، مطمئناً حالا دیگه مست بودم. یه پسر بهم پیشنهاد مشروب داد ولی زیادی شبیه جی بود بهش دروغ گفتم که

منتظر دوست پسر مم و به سمت دستشویی راه افتادم و اونو دیدم...

شبه کسی بود که از یه کتابخونه بلندش کردن و تلیپی انداختنش وسط یه بار، موهای ژولیده بلوند تیره و استخوان گونش برای بریدن یه دختر کافی ان، عینک نقره ای ظریفی روی چشماش بود و داشت... کتاب میخوند؟ توی بار؟

نوشیدنی جرئتم رو زیاد کرده بود و با یه نفس عمیق به سمتش رفتم سعی میکردم عادی به نظر بیام.

- سلام.

با تعجب نگام کرد انگار که فراموش کرده بود تو یه جای شلوغ نشسته بود با یه لبخند کوچیک روی لبای فوق العادش بهم سلام کرد. خدایا اون نوشیدنی شهوتمم زیاد کرده.

- واقعا داری marquis de sade رو میخونی!؟

اون خندید و یه جوری که انگار خجالت زده شده به کتاب نگاه کرد.

- امم خب اره، فردا کلاسا شروع میشه و باید یه چیزایی بخونم.  
Sade رو میشناسی؟

- یه چندتایی از داستان های کوتاهش رو خوندم اون لعنتی  
واقعا پیچیدس.

دوباره خندید، چشماش وقتی میخندید برق میزد و خواستنی  
به نظر میرسید.

- آره من هنوز نتونستم کتاب ۱۲۰ روز بارور رو درک کنم  
خیلی کلافه کندس ولی کلا تونستم فلسفه آزادی خواهش رو  
درک کنم که باعث شده کتاب جالبی بشه.

- هی دختر.

سارا منو محکم بغل کرد و اوووو اون حسابی مست و هنوز هم  
پسر عضله ای کنارش بود. به پسر اشاره کرد و ادامه داد:

- این ریچ و... اووو سلام این آقا کیه؟

- کیلن هستم.

سارا گیج به نظر میرسید به خاطر همین کیلن دوباره با صدای بلندتری اسمشو تکرار کرد که خب فکر نمیکنم خیلی تأثیری گذاشته باشه چون سارا اونو تموم شب گتلین صدا میزد.

- بجنب بیا ما به مشروب بیشتری نیاز داریم.

پشت سر پسر عضله ای راه افتاد و من رو با خودش کشید، خب من که فکر نمیکنم به مشروب بیشتری نیاز داشته باشم و مطمئناً اونم نیاز نداشت، برگشتم و با نگام از کیلن کمک خواستم.

- تو مشروب نمیخوای؟

از روی صندلیش بلند شد و کتابشو با آرنجش نگه داشت.

- من باید این رو ازت میپرسیدم، من میگیرم.

وقتی ایستاد فهمیدم چقدر قدش بلند، خیلی هیکلی و عضله ای نبود ولی خوشتیپ بود. رو فرم و قد بلند. شبیه یه پیانیست یا نقاش یا یه چیز رمانتیک تو همین مایه ها.

- من یه old fashioned میخوام.

به سمت من برگشت و پرسید:

- تو چی میخوای؟

- اممم منم همون که تو میخوای.

- مطمئنی؟

مطمئن نبودم ولی تأیید کردم.

بقیه شب رو خیلی یادم نیاد، یادمه که اهنگای دهه هشتاد پخش میشد. old fashioned<sup>۳</sup> مزه ی خیلی مضخرفی داشت به خاطر همین کیلن نوشیدنی منم خورد و بعدش...

ما توی پیاده رو بودیم، کفشای پاشنه بلندم توی دستام بود و داشتم به کیلن میگفتم خودم میتونم برم خونه چون فقط دو خیابون با آپارتمانم فاصله داریم و سارا... اون با همون پسر عضله ای ناپدید شده بود.

<sup>۳</sup> یه نوع نوشیدنی

کیلن یه اوبر گرفت و کمکم کرد بدون این که سرم به ماشین بخوره سوار بشم.

- من اجازه نمیدم از کنارم جُم بخوری.

- خوبه چون منم نمیزارم از پیشم بری.

داشتم با صدای بلند حرف میزدم و کیلن با لبخند نگام میکرد. شرمنده ادامه دادم:

- ببخشید کیلن.

نگران نگام کرد و پرسید:

- چرا؟

احساس میکردم دارم بالا میارم و این اصلا ایده ی خوبی نبود.

- من خیلی مستم.

خندید.

- میدونم، نگران نباش.

وقتی رسیدیم به آپارتمانم دقیقا میدونستم چی میخوام.

- میای بالا. مگه نه؟

ماشین کنار پیاده رو پارک کرد سرشو تکون داد و گفت:

- واقعا ایده ی خوبی نیست.

با پشیمونی ادامه داد:

- تو خیلی مستی.

اخم کردم و اونو به سمت خودم کشیدم.

- من مست نیستم، بیا بریم بالا حداقل بیا مطمئن شو که سالم  
میرسم خونه.

چشمای شکلاتیش تیره و ترسناک شد آروم زمزمه کرد:

- اگه پیام بالا تا صبح نمیزارم بخوابی.

خندیدم، مثل بچه های توی شکلات فروشی ذوق کردم و  
دستشو کشیدم تا باهام بیاد.





## فصل دوم

یادم رفته بود آپارتمانم چقدر بهم ریختست و امیدوار بودم اون توجهی به خونه نکنه. خوشبختانه به جای اینکه به آپارتمانم توجه کنه خم شد و چارلز گربه سفید و تپلم رو ناز کرد. اون خیلی هات و گربه هارم دوست داره؟ لعنتی!!

روی کاناپه نشستو دوباره پرسید:

- مطمئنی؟! تو واقعا مستی.

- تو هم مستی.

به سمتش خم شدم و کمر بندش رو باز کردم و از حلقه های شلوار جینش رد کردم و توی دستم پیچیدم، با تهدید لب زدم:

- تو پسر بدی بودی.

دولا شد و دستاشو دو طرف سرم روی مبل گذاشت و از بالا نگام کرد و با پوزخند گفت:

- دختر شیطون.

بدنم داغ شد و اگر کمر بندو نگرفته بود از دستم میفتاد. آروم دستور داد:

- دستاتو بیار بالا.

کمر بندو دور دستام پیچید و یه دستبند دور مچم درست کرد. دور آخر رو شل پیچید و دستای بستم رو بالای سرم نگه داشت.

وقتی گونمو لمس کرد حس می کرد دستاش می لرزید

- هنوز می خوام این کارو انجام بدی؟ چون من می خوام کارای خیلی بدی با تو بکنم.

بدون تردید جواب دادم:

- تو می تونی هر کاری که می خوام باهام بکنی

پوزخند درنده ای که روی لباش اومد خوشمزه به نظر می رسید.

بدنم زیرش منقبض شد.

کوچک و درمونده مثل یه شکار به نظر می رسیدم شکاری که  
مشتاقِ اونِ

چند لحظه ای رو خیره بهم نگاه کرد و تحسین توی نگاهش  
باعث شد قرمز بشم.

- همممم

دستبندی که ساخته بودو بررسی کرد و ادامه داد:

- بیا یه چیز جدید رو امتحان کنیم

دستبند روباز کرد و کمر بند و کنارم انداخت و منو توی بغلش  
فشار داد.

لبه‌اش و روی لبهام گذاشت و آتیشی و عمیق منو بوسید.  
دندوناش لبهام رو خراش داد.

موهامو به هم ریخت و کشید ، گلومو چنگ زد و پوست  
حساسم رو مکید.

نفس نفس می زدم و هر بار که لمسم می کرد می لرزیدم.  
 همانطور که می بوسید زیپ لباسم رو پایین کشید و با انگشتای  
 ماهرش لباس رو از تنم درآورد.  
 دوباره تحسین توی نگاهش وقتی به بدنم نگاه میکرد و روی  
 قسمت های خاصی تمرکز میکرد باعث شد بسوزم.  
 انگشتاش رو زیر شورتتم به دام انداخت اما اونارو پایین نبرد ،  
 داشت با خودش میجنگید و لبه اش و گاز میگرفت.  
 بالاخره منو روی مبل خوابوند و کمر بند به دست بالای سرم  
 ایستاد.

– پاهاتو توی سینت جمع کن و مچتو پشت رونت نگه دار.  
 یکم گیج شده بودم تا اینکه کارایی که گفته بود رو انجام دادم  
 و اون دوباره دستامو بست.

متوجه شدم توی این پوزیشن تمام قسمتهای خصوصی بدنم با  
 یه ویوی عالی در معرض نمایش من نمیتونم هیچ کاری برای

پوشوندن بدنم انجام بدم. احساس اسارت وحشیم کرده بود  
و حتی قبل از اینکه بهم دست بزنه ناله میکردم.

پوزخند زد و انگشتاش رو پشت رونم حرکت داد

- اینو دوست داری؟

- آره

شورتتم خیس شده بود و ناله کردم :

- کیلن لطفا

روی من خم شد ، دیگه از اون پسر کتابخون مؤدب توی بار  
خبری نبود.

- لطفا چی؟

انگشتاشو توی شورتتم قلاب کرد و اونو از رونم بالا کشید و  
توی دست بستم گذاشت و غرید :

- اینو از سر راه من بکش کنار و سعی کن صدات خیلی بلند  
نباشه.

بوسه های دنباله دارش روی رونم نشست و انگشتای خبرش همه جا رو کشف میکرد. بدنم مور مور شد و ناله کردم:

– لطفا

بالاخره دهنش جایی که باید قرار گرفت ، زبونش همه جا رو کشف میکرد و قسمتای حساسم رو اذیت میکرد. تموم بدنم میلرزید ، سرمو به عقب میکوبیدم و ناله میکردم. میمکید و با زبونش ضربه میزد. حس میکردم دارم از گرما آتیش میگیرم.

نفس نفس میزدم و تقلا میکردم از زیر ضربه هاش فرار کنم. وقتی سعی کردم کمر بند و باز کنم با دهن بسته خندید.

– تو خیلی حساسی.

کارشو متوقف کرد و ادامه داد:

– تو خوشمزه ای لیز ، هر دفعه که پیچ و تاب میخوری خیس تر میشی.

فکر میکردم حتما سرخ شدم ولی این امکان نداشت چون تموم خون و گرما بین پاهام جمع شده بود. تموم چیزی که میتونستم بهش فکر کنم این بود که دوباره میخوام زبونشو احساس کنم. - بیشتر لطفا

از اینکه نمیتونستم لمسش کنم کلافه شدم و وقتی لباسشو درآود و پرتش کرد تونستم پوست بی نظیر رنگ پریدش با موهای کم پشت روی سینهش رو بینم باعث شد این احساس بیشتر و بیشتر بشه. جوری که نگام میکرد... خدایا، انگار که میخواد زنده زنده منو بخوره

- من واقعا دارم سعی میکنم بهت سخت نگیرم لیز ولی التماسات داره سختش میکنه. به سمتم خم شد زمزمه کرد:

- میخوام تموم چیزایی که به خاطرش التماس میکنی رو بهت بدم



انگشتاش مسیر خودشونو به سمت بین پاهام پیدا کردن و با خیزی بین پام لیز شدن ، لمس میکرد و فشار میداد و بعد... اونا داخلم بودن. سعی کردم دهنم رو بسته نگه دارم و جیغم از لذت و خفه کنم. پاهام بدون کنترل تکون میخورد. با دستش شونمو فشار میداد و به عقب هولم میداد تا بتونه کنترلم کنه. وقتی داشت نوازشم میکرد به صورتم ذل زده بود. انگشتشو بیرون کشید و دوباره داخل برد ایندفعه با دو انگشت.

– دفعه بعدی این تکون خوردنات و کنترل میکنم ، باید یاد بگیری ثابت بمونی.

دفعه بعد؟ لعنتی.

انگشتاش بی وقفه داخل میرفت و بیرون میومد و با دست دیگش بین پامو نوازش میکرد. هر نوازشش باعث میشد ناله کنم و جیغ بکشم.

نزدیک و نزدیک تر میشدم. ارگاسم کل بدنم رو متلاشی کرد ، تموم بدنم منقبض شده بود. صورتمو به مبل فشار دادم و جیغ کشیدم. بی رحمانه تند تر نوازشم کرد و رها شدم و ناله کردم

انگشتاشو بیرون کشید و همونطور که خیره نگام میکرد اونارو لیسید. نفسمو بیرون دادم و زمزمه کردم:

- لعنتی

نفس نفس میزدم و نگاهش میکردم که بلند شد و زیپ جینشو باز کرد

- این همون چیزیه که میخواستم.

مکت کرد و ادامه داد:

- کاندوم داری؟ من ، ام خب خیلی واسه این آماده نبودم

بی صبرانه گفتم:

- کشوی کنار تخت

به سمت اتاق رفت و با یه پاکت کوچولوی آبی رنگ برگشت. شلوارشو پرت کرد و بعد شورتش. وقتی کاندومو میزاشت کاملا سخت و آماده بود. تموم امیدی که به باز شدن دستام داشتم وقتی بالای سرم ایستاد و با اون هدیه ی فوق العاده ی کلفتش بین پاهامو نوازش کرد و ضربه زد دود شد.

زمزمه کرد:

– آماده ای؟

نالاه کردم و سرمو تکون دادم و وقتی واژنم کش اومد بلندتر ناله کردم. تموم عضلاتم منقبض شده بود و دوباره نزدیک بودم.

تموم کنترل و آرامش دیوونه کنندش وقتی به من لذت میداد ناپدید شد. محکم با نیاز شدید ضربه میزد و من دندونامو از شدت درد و لذت روی همدیگه فشار میدادم. یه دستش رو دور گلوم حلقه کرده بود و با دست دیگش قسمت های دیگه رو میمالید.

تموم کاری که میتونستم بکنم این بود که دراز بکشم ، اسمشو ناله کنم و لذت ببرم. عمیق تر و محکم تر واردم کرد و ناله کرد و به اوج رسید. وقتی کمر بند و از دور مچم باز میکرد با صدایی خش دار گفت:

– باید تورو به تخت ببریم عزیزم.

تموم نوشیدنیها و آدرنالین و هورمون ها باعث شد وقتی منو تو بغلش بلند کرد میون بازوهاش به خواب برم.

## فصل سوم

با صدای آلام بیدار شدم. باید جلوی خودمو میگرفتم یه موقع وسوسه نشم که ساعت رو پرت کنم تا خفه شه. سرم با هر بار زنگ نبض میزد ، ناله کردم و چرخیدم و سرمو زیر بالش پنهون کردم.

امروز چه روزی بود؟! دیشب چه اتفاقی افتاد؟ اوه... من چرا انقدر مشروب خوردم!

کم کم مغز بهم ریخته و بیچارم همه چیز رو بیاد آورد. کیلن ، اون کمربند و جوری که زبونش... وای خدایا و امروز؟ امروز اولین روز کلاسا بود.

سعی کردم از تخت بیام بیرون ولی سرگیجه باعث شد ریسک نکنم و چند لحظه بشینم تا از پخش شدم روی زمین جلوگیری کنم.

چارلز گلش و از گوشه در هول داد داخل و من تونستم  
صورتش رو که با غذا کثیف شده بود ببینم. انگار که  
صبحونش و خورده

- ببخشید چارلی

سر دردناکم رو میون انگشتم فشار دادم و غریدم. اصلا چرا  
با سارا رفتم بیرون! سریع از این فکر پشیمون شدم. اگه با  
سارا نرفته بودم کیلن رو نمیدیدم، اونو نمیآوردم خونه و خب  
ما... بدنم از یادآوریش کرخت شد و ناله کردم.

خیلی کم پیش میومد با جی به ارگاسم برسم. وقتی با اون  
سکس داشتم همیشه ارضا شدنم کار خیلی سختی بود و خب  
به نظر نمیرسید اون خیلی اهمیت بده به خاطر همین معمولا  
وانمود میکردم ولی با کیلن... لعنتی... من حتی نمیتونستم  
جلوی خودمو بگیرم که ارضا نشم. انگار که بدنم فقط و فقط  
تحت کنترل اون بود. فقط فکر کردن به اینکه چطور منو بسته

بود ، درمونده با پاهای بالا و کاملا در اختیار اون باعث شد دوباره داغ بشم و بین پاهام اذیت بشه حتی با وجود خماری و سردرد.

لعنت به من که انقدر مست بودم که حتی شمارشم نگرفتم. ناامیدانه سرمو چرخوندم و متوجه شدم خبری از لیوانای کثیف روی پاتختی نیست. فقط یه لیوان آب تازه و یه نوشته کوچولو کنارش. قبل از اینکه نوشته رو بردارم تا قطره آخر آب رو نوشیدم.

"امیدوارم این به سردردت کمک کنه. ممنون به خاطر شب فوق العاده. اگه دوست داشتی شبهای بیشتری مثل این بگذرونیم (وقتی من آلت سالم<sup>۴</sup> رو داشتم. ها ها ) فقط بهم پیام بده"

و شماره تلفنش رو زیر تکستش نوشته بود.

---

<sup>۴</sup> dick -Whiskey : ناتوانی در به دست آوردن یا حفظ نعوظ ناشی از مصرف الکل

ضربان قلبم بالا رفت. اون آلت سالمش نبود؟ پس نرمالش  
چه کوفتی میشه!؟

دست از فکر کردن درموردِ اون برداشتم. داشتم زمان رو از  
دست میدادم و نمیتونستم روز اولی دیر برسم.

یه دوش سریع گرفتم و بعد توی راه دانشگاه بودم با صورت  
بدون آرایش و موهای بهم ریختم که دم اسبی بسته بودمش.

بعد از روزها یه شلوار جین تنگ با یه تیشرت سفید گشاد  
پوشیده بودم. خب زیادی برای اولین روز کلاسا آماده بودم

محوطه دانشگاه حسابی شلوغ پلوغ بود و شانس آوردم که تا  
حدودی با تموم ساختمونا آشنایی داشتم به جز ساختمون تیره  
و تاریک آزمایشگاه و کامپیوتر که گوشه ی محوطه، دور تر از  
بقیه ساختمون ها بود.

خوشبختانه هنوز وقت داشتم قبل از اینکه از کلاس ادبیات  
انگلیسی پیشرفته لذت ببرم یه قهوه از استار باکس داخل  
کتابخونه دانشگاه بگیرم.



سالن اجتماعات خیلی بزرگ بود با حداقل صدها صندلی برای دانشجویها

دانشگاه Blackwood به برنامه های نوشتاریش معروف بود به خاطر همین تعداد زیادی از دانشجویها از جمله من درگیر گرفتن تخصصشون در زمینه نوشتاری ادبیات انگلیسی از این دانشگاه بودن.

صندلیا کم کم پر می شدند و من بالای سالن اجتماعات ایستاده بودم تا جایی که می خوام واسه نیم سال آینده مالکش باشم رو پیدا کنم.

- هی لیز!

وای !! نه ! نه نه!

صدای جی بود که داشت وارد کلاس میشد و بدتر از اون هیتر هم باهاش بود. هیتر زیبا ، بلوند و سرسخت. شکمم درهم پیچید و بلافاصله احساس تهوع کردم

- سلام

صدام میلرزید و اون با یه لبخند مؤذب از کنارم رد شد و با هیتر ردیف بالای سالن رو برای نشستن انتخاب کردن. امکان نداشت جایی بشینم که اونا توی میدون دیدم باشن در نتیجه پایین ترین ردیف درست نزدیک به میز استاد نشستم. وقتی نوشیدنیمو مزه مزه میکردم دستام میلرزید و با خودم تکرار میکردم فقط نادیدش بگیر.

چند دقیقه گذشت و سالن تقریبا پر شده بود ولی هنوز خبری از استاد نبود.

تموم سر و صداها و شلوغی وقتی که در باز شد و صدای "صبح بخیر بچه ها" توی کلاس پیچید، یکدفعه ساکت شد.

- بابت اینکه دیر کردم منو ببخشید، شب طولانی داشتم.

از قدمهاش مشخص بود که داره پله هارو پایین میاد. صداهش به نظر جوون میومد و عجیب برام آشنا بود. ادامه داد

- خب نوشیدنی زیاد و صبح بعدش بیدار شدن توی آپارتمان یه غریبه.

صدای خندیدن جمعیت از جمله من بلند شد. این مردِ دیگه کی بود؟! چرخیدم تا ببینمش که به پله اول رسیده بود خدایا!!! نهههه! نههه!

- با همه این حرفها به کلاس ادبیات انگلیسی خوش اومدین. من کیلن تراویس هستم. میتونین من رو آقای تراویس، آقای کی، کیلن یا هرچیزی صدا کنید تا وقتی که چس کلاس بی عرضه نباشه خیلی برام مهم نیست در واقع یه چند باری منو چس کلاس صدا زدن.

صدای خنده ها بلندتر شد ولی من فکم افتاده بود و به نظر نمیرسید بتونم از روی میز جمعش کنم.

کیلن یه شلوار پارچه ای طوسی و پیرهن زرشکی پوشیده بود موهای بلونش رو به عقب شونه کرده بود ولی هنوزم حالت دار و به هم ریخته به نظر میرسید و چشمه‌اش رو توی کلاس میچرخوند تا وقتی که اونا روی من موندن.

کیفش رو محکم روی میز کوبید ، دهنم و بستم و فقط آرزو میکردم زیر میز آب بشم.

کیلن سریع چشماش رو دزدید و سعی کرد به هر جایی به غیر از جایی که من نشستم نگاه کنه.

یه نفس عمیق کشید و ادامه داد

- خیلی خب! با یکم آشنایی شروع میکنیم تا یخمون آب بشه ، نگران نباشید. نمیخوام حضور غیاب کنم. تعدادتون اینجا خیلی زیاد. میخوام کمی بیشتر درمورد خودم توضیح بدم.

روی میز نشست و دوباره چشماش روی من برگشت و سریع مسیر نگاهش رو عوض کرد. بهش خیره شده بودم و حتی نمیتونستم پلک بزنم.

همونطور که گفتم اسمم کیلن تراویس از همین دانشگاه فارق التحصیل شدم و هنوز هم دانشجوی همینجام.

دوباره بهم نگاه کرد و ادامه داد

- خب الان دارم برای دکترا می خونم و امیدوارم که بتونم استاد تمام وقت باشم. این کلاس بخشی از این ترم و مدرک دکترا و امیدوارم برای شما هم به اندازه من اهمیت داشته باشه و اوضاع رو بهم نریزید.

یکی از اون لبخندای فوق العاده اش رو بهمون تقدیم کرد. اون قطعا خوب جمعیت رو مدیریت کرده بود.

به سمت چپ چرخیدم و نگاه خیره دخترا و بعضی از پسرا رو دیدم که پراز تحسین و ستایش بود.

دوباره شکمم بهم پیچید ولی این بار با یه حس عجیب مالکیت. من چه مرگم شده بود؟! چجوری تونسته بودم با استادم یه سکس فوق العاده داشته باشم!

وقتی در مورد کلاسا میگفت، فکر کردم منظورش کلاسی که داره نه کلاسی که تدریس می کنه.

سعی کردم خودمو قانع کنم که اونقدرها هم بد نیست اون هنوزم دانشجو فقط واسه دکترا. اونقدرها هم مهم نیست. و این

چیزا همیشه اتفاق میوفته. با اون لبخندای شهوت انگیز ریزش معلومه که همیشه اتفاق میوفته.

– جلسه اول کلاس آسونه.

کیفش و برداشت و یه دسته کاغذ بیرون آورد.

– میریم سراغ سرفصل دروس و چیزایی که قراره در آینده بخونیم. برگه سرفصل هارو باز کنید امیدوارم که همگی پرینت گرفته باشید!

مطمئنا من چیزی پرینت نگرفته بودم و اون این موضوع رو فهمید.

– اگر نگرفتید لطفا با بغل دستیتون نگاه کنید.

خدایا هر بار که نگاهم می کرد تموم دیشب رو به یاد می آوردم

اون دهن که روی من بود و زبونش که توی من بود

پاهام رو بهم فشار دادم تا فکرمو پس بزنم.

چطور میتونم صداش بزخم وقتی یادم میوفتاد چجوری دیشب  
هر بار اسمش رو جیغ می زدم. حتی نمی تونستم نگاهش کنم.  
همون کمربندی رو پوشیده بود که دستای منو باهاش بسته  
بود.

خدایا! لیز! یکم تمرکز کن! و در آخر...  
حتی برای یه لحظه ام نتونستم تمرکز کنم.  
کلاس کاملا محو بودو فقط هر چند لحظه خیره نگاهش میکردم.  
بالاخره تموم شد و اون گفت که چهارشنبه با هم کلاس داریم.  
با عجله سعی داشتم دفترمو تو کیفم بزارم که سایش روی  
سرم افتاد.

– میشه لطفا چند لحظه بعد از کلاس منتظر بمونید؟  
سرمو احمقانه تکون دادم و منتظر موندم تا به سوالات  
دانشجوهای مشتاق و منتظر پاسخ بده.

وقتی کلاس بالاخره خالی شد به میزش نزدیک شدم و بدون اینکه تعجب و شکی که بهم وارد شده بود رو کنترل کنم پرسیدم

- تو یه استادی؟!

خودش رو عقب کشید و جواب داد

- من هنوز دقیقا یه استاد نشدم

احساس کردم اونم مثل من استرس داشت و متوجه شدم برای اون شرایط خیلی بدتره، استادای زیادی به خاطر این موضوع اخراج شدن.

- ببین من واقعا متأسفم ، اگه میدونستم... ایشکالی نداره. من هر کاری بتونم انجام میدم که بتونی یه کلاس دیگه پیدا کنی.

- من... اممم این واقعا تنها کلاسی که به برنامه من میخوره.

چند لحظه به هم خیره شدیم ، شونه هامو بالا انداختم و ادامه

دادم



- من خوبم ، واقعا برام فرقی نمیکنه. اتفاقی مثل دیشب هرگز تکرار نمیشه

با چشمای تیره اش با دقت بهم نگاه کرد و پرسید

- مطمئنم مشکلی نداری!؟

- کاملاً

زیادی خوشحال بودم. فقط میخواستم هرچه سریعتر تنش رو از بین ببرم و از اونجا در برم ، شاید اونموقع بتونم دست از فکر کردن در مورد اینکه چطور منو روی میز خم میکنه بردارم.

وقتی کیفش رو میبست به نظر نمیرسید قانع شده باشه

- باشه ، اگه مطمئنم... پس چهارشنبه میبینمت. لیزابت لطفا برگه ها رو فراموش نکن.

میخواستم جواب بدم اگه فراموش کنم چی میشه مثلاً؟ سریع به خودم تشر زدم دختر بد! تمومش کن.

- برگه ها! باشه. فهمیدم.

و چرخیدم که سریعتر برم بیرون ، روی پله اول سکندری  
خوردم و نزدیک بود بیوفتم.

نگاه خیرش رو پشت سرم حس میکردم و وقتی از در کلاس  
خارج شدم تازه تونستم نفس بکشم.



## فصل چهارم

استاد من به طرز دیوونه کننده ای جذاب بود و اون ، خدای سکس بود. حالا؟ میتونم از پشش بر پیام. اون اتفاق دیگه هرگز نمیوفته. به خودم جواب دادم. آره ، راست میگی فقط شورتت از همین الانم خیس شده !

سعی کردم بقیه روز سر کلاسا مثل احماقا به نظر نیام و بقیه استاددا کاملا نرمال بودن و آدم رو منحرف نمیکردن.

سارا بهم پیام داده بود و میخواست تموم جزییات دیشب رو بدون ، نمیدونستم از کجا شروع کنم.

حتی مطمئن نبودم که میخوام بهش بگم یا نه !

أصلاً کدوم تیکه رو میتونستم بگم؟

قسمتی که گذاشتم پسری که نمیشناختم و از بار بلند کرده بودم منو ببنده و انگشتم کنه !؟ یا قسمتی که توی دستای اون

متلاشی شدم و به ارگاسم رسیدم؟! شایدم قسمتی که پسری  
که از بار بلند کردم حالا استادمه!!

و در آخر تصمیم گرفتم نقش بازی کنم

- هاها! چیز زیادی واسه گفتن ندارم، به اوبر برای خونه  
گرفتم. همین!

و واقعا احمق بودم که فکر میکردم اون بیخیال میشه.

- بیخیاییال لیزی! نمیتونی به من بگی هیچ اتفاقی بینتون  
نیوفتاده.

میدونستم که به این راحتیا ول کن ماجرا نمیشه.

آهی کشیدم، موبایلم رو داخل کیفم انداختم و دستم به نوشته  
کوچیک کیلن خورد، دست خط مرتبش باعث شد... احساس  
غرور داشته باشم؟

کدوم پسری میتونست توی سکس با یه غریبه انقدر حکمفرما باشه و بعد انقدر مهربون باشه که برای صبح آب حاضر کنه و به هم ریختگی رو مرتب کنه؟

کلمه هاشو به یاد آوردم " دفعه بعد این تکون خوردنات رو کنترل میکنم "

لرزیدم و ناامیدانه فکر کردم دیگه قرار نیست دفعه بعدی وجود داشته باشه. فقط قرار نیم سال آینده دوشنبه ها و چهارشنبه ها به اون خیره بشم تا زمانی که بتونم اونو از فکرم بیرون کنم.

علاوه بر این باید با دونستن این که جی و دوست دخترش پشت سرم نشستن و دارن بهم نگاه میکنن توی اون کلاس بشینم.

اولین بار بعد از کات کردن جی اونو دیده بودم و کاملا شبیه کسایی بودم که زندگیشون رو باختن

بدون آرایش با موهای بهم ریخته و مریض از خماری



فکر کردن به اینکه چطور قلبم شکسته شده بود باعث میشد خشم تموم وجودم رو بگیره حتی با وجود اینکه میدونستم اون رابطه خیلی دووم نمیاره.

برای رهایی از فکر و خیال باید یه باشگاه هم ثبت نام میکردم و خیلی سریع از این فکر پشیمون شدم

چارلی به اندازه کافی تنها بود. اگه دست از اینکه چارلی و برای هرچیزی بهونه کنم بر نمیداشتم تبدیل به یکی از اون زنانی گربه باز تنها میشدم.

برای اولین بار توی یه پاساژ هرچیزی که دوست داشتم و میخریدم ، کاری که معمولا انجام نمیدادم چون جی تاییدشون نمیکرد.

پیرهناهای لختی ، دامناهای تنگ ، جین های مشکی...

و آخرین توقف ویکتوریا سکرت بود. وقتی سارا بین رنگهای صورتی سرگردون بود با شیطنت چندتا سوتین و ست لباس



زیر برداشتم. حتی با وجود اینکه میدونستم حسابی گرونن. واسه کی میخواستم اینارو بپوشم؟ خودم؟

وقتی توی اتاق پرو ایستادم ، چیزی که میدیدم و دوست داشتم. باسنم بیشتر شبیه پنکیک بود تا کیک تولد! ولی کی گفته پنکیکا دوست داشتنی نیستن. و بالاخره احساس کردم زیبام.

قبل از اینکه لباسمو عوض کنم چندتا عکس گرفتم و تصمیم گرفتم برای یکبارم که شده کارتمو خالی کنم. اینا فقط برای لذت منو چارلی.

شماره تلفن کیلن توی دستام بود ،سه بار برداشته بودم که بندازمش دور و هر بارم برگشته بود روی کانتر.

بالاخره وقتی شماره تلفنش توی یه دستم بود و موبایلم توی دست دیگم روی مبل نشستم.

میدونستم که نباید این کارو انجام بدم کاری که واقعا درست نبود ولی چی می شد اگه توی کلاشش نبودم؟

اگر هر کلاس دیگه ای به برنامه می خورد تا الان بهش پیام داده بودم.

یه بوی عجیب باعث شد از درون بسوزم؛ مبل هنوز بوی ادکلن اونو می داد؛ یه بوی سردو تاریک که باعث می شد یاد کتابخونه های قدیمی و چرم بیوفتم، خدا لعنتش کنه!

شمارشو توی گوشیم زدم و سریع تایپ کردم.

- خب می دونم که قرار گذاشتیم جوری رفتار کنیم که انگار دیشب اتفاق نیوفتاده ولی به نظرم بی ادبی که به خاطر اونشب ازت تشکر نکنم.

یکی از عکسای که تو اتاق پرو گرفته بودم رو بهش اضافه کردم. اونو که باسنم کمتر پنکیکی افتاده بود.

قبل از اینکه منصرف بشم کلیک کردم و فرستادمش، بدون اینکه صبر کنم گوشی و پرت کردم اون سمت مبل.

- من چه مرگم شده چارلی!؟  
با چشمای د رشت زردش بهم ذل زده بود.  
صدای گوشی بلند شد؛ خدایا، خدایا، وای خدا...  
با یه نفس عمیق گوشی رو برداشتم و پیامو باز کردم.  
- با توجه به این که دیشب هرگز اتفاقی نیوفتاده! تو کی هستی  
و از کجا این شماره رو آوردی!؟  
درضمن کسایی که از این عکسای پر از شیطنت میگیرن  
باسن کوچولوشون مثل مال تو اسپنک میشه.  
جیغ کشیدم و خندیدم.  
اون همین الان منو تهدید کرد که اسپنکم می کنه.  
همیشه مخفیانه ایده اش رو دوست داشتم ولی هیچوقت انقدر  
راحت نبودم که از جی درخواست کنم.  
به نظر می رسه که باید به دختر شیطون بودن ادامه بدم.  
دوباره صدای گوشیم بلند شد.

– فاک، لطفا چیزی که فرستادم رو فراموش کن ؛ ما نباید اینجوری در ارتباط باشیم.

دیر گفتی پروفیسور کیلن تراویس!!



## فصل پنجم

با صدای Marilyn Manson توی هدفون به دانشگاه رسیدم.

آهنگش نوستالژیک بود و منو به دوره ۱۴ سالگیم برگردوند. آهنگ خوبی بود واسه اینکه حواسم نسبت به نگاه های خیره روم پرت بشه. فکر کنم توی پوشیدن لباسای انتقام گیری زیاده روی کرده بودم و الان که بهش دقت می کنم پیرهن مشکی و جورابای حریر مشکیم واقعا زیاد از حد بودن. موزب بودن از این همه جلب توجه رو زیر عینک آفتابی مشکیم پنهون کرده بودم.

وقتی نزدیک کلاس شدم و فهمیدم از جلوی جی رد می شم احساس بهتری پیدا کردم.

موهامو کنار زدم و وارد سالن شدم؛ درست رو به روی جی و شوک توی صورتش حسابی قیمتی بود.

با دقت از پله ها پایین رفتم و تکرار می کردم

– نیوفت، نیوفت، نیوفت

کیلن امروز به موقع رسیده بود. پشت میزش نشسته بود و قهوشو مزه مزه می کرد. همون موقع بهم نگاه کرد.

خدایا! صورتش!

لیوان قهوش رو روی میز گذاشت.

قیافش مثله لحظه ای شده بود که روی مبل خوابیده بودم و اون روم خیمه زده بود.

دقیقا مثل لحظه ای که انگار می خواست منو زنده زنده بخوره! به نظرم حالا جی کاملا برام بی ارزش بود.

آروم روی صندلیم، جلوی کلاس نشستم و آرزو می کردم  
کس دیگه ای قبلا این صندلی رو انتخاب کرده باشه تا بتونم  
جامو عوض کنم و عقب تر بشینم.

با اینکه می دونستم لختی یکی از پاهام بیرون میوفته پاهام رو  
روی هم انداختم.

کیلن نگاه های آتیشی یه سمتم پرتاب می کرد و من دقیقا  
نمیدونستم عصبانی یا خوشش اومده.

چراغارو خاموش کرد و پروژکتور با عکسی از Marquis de  
sade صفحه رو روشن کرد.

- صبح بخیر بچه ها.

امیدوارم همگی از اولین متنی که خوندید لذت برده باشید.  
چند نفر از شما با de sade آشناست؟!  
چندین دست از جمله دست من بالا رفت.



میتونستم قسم بخورم وقتی دید دستمو بالا بردم یه لبخند کوچیک روی لباش اومد.

- خیلی خوبه. خب! حالا کی می تونه یکم در مورد اون صحبت کنه؟

یه نفر داد زد.

- اون واقعا سکس رو دوست داشت.

چند نفری خندیدن و موافقت کردن.

کیلن لبخند زد و تایید کرد.

- آره، دوست داشت.

Marquis de Sade

مثل نویسنده مشهوری که ممکن باهاش آشنا باشید john

wilmot باده گسار و عیاش بود و پایبند مذهب نبود.

اینجور افراد فلسفه بخصوصی داشتند که حتی امروزه هم غیر معمول هستند چه برسه به زمان خودشون. کسی میتونه در مورد فلسفه اونا توضیح بده؟  
- اونا به مرزها اعتقاد نداشتند.

ادامه دادم

- اونا معتقد بودن که هیچ محدودیتی در نحوه زندگی یک فرد چه جنسی و چه اخلاقی وجود نداره و ارزش زیادی رو برای لذت های جنسی و تحریک حواس قائل بودن.  
- خیلی خوبه ، خانم لیزابت!

چشم های کیلن بیشتر از چیزی که باید روی پاهام موند و باعث شد موجی از هیجانات توی بدنم جاری بشه.

- در حقیقت این رویکرد به تمایلات جنسی که *marquis de Sade* داشت بخشی از این دلیل که امروزه ما کلمه سادیسم رو داریم که در واقع از اسم اون گرفته شده.

وقتی کلاس تموم شد خوشحال بودم.  
دوست پسر قبلیمو خلع سلاح کرده بودم و کیلن تموم کلاس  
نتونسته بود نگاهشو از روی من برداره.  
ولی هنوز کفشای پاشنه بلندم باعث می شد پاهام اذیت بشه.  
تصمیم گرفتم بین دو کلاس برگردم خونه تا یه کفش راحت  
تر بپوشم.

کفشای پاشنه بلند به اندازه کافی تاثیر خودشو گذاشته بود.  
وقتی داشتم وسایلمو جمع می کردم که برم کیلن منو صدا زد.  
- خانم لیزابت! می تونم چند لحظه وقتتون رو بگیرم؟  
از درون لرزیدم.  
- بله استاد؟

بیشتر از چیزی که باید روی کلمه استاد تاکید کردم. پشت میزش نشسته بود و دستاش رو روی میز به طرز خطرناکی پر از آرامش قفل کرده بود.

با صدای آروم شروع به صحبت کردن کرد.

- دقیقا داری سعی می کنی با من چیکار کنی خانم لیزابت؟! وانمود کردم گیج شدم.

- متوجه نمی شم منظورتون دقیقا چیه آقای تراویس!

با صدای بلند نفسشو بیرون داد

- تو دقیقا میدونی منظورم چیه. عکسا؟ واقعا؟ و این... این لباسا؟

خندیدم.

- من فکر نمی کنم شما اجازه داشته باشید به من بگید چطور لباس بپوشم.

آروم از روی صندلیش بلند شد. هنوز چند نفری توی کلاس بودن، به خاطر همین نزدیک تر شد و صداش رو پایین نگه داشت.

– من به تو نمی گم چطور لباس بپوشی لیز. من عاشقه اینم که تورو هرروز توی این لباسا ببینم و مشکل دقیقا همینجاست، چون دیدن تو توی این لباسا باعث میشه بخوام کارای بدی باهات بکنم کارایی که به عنوان یه استاد به صورت اخلاقی ممنوع که انجام بدم.

شونه هامو بالا انداختم

– شاید باید در مورد از فلسفه اونا پیروی کنید آقای تراویس، در مورد حد و مرزها.

فکش منقبض شد.

– منو وسوسه نکن!

خطرناک لب زدم.

- اگه بکنم؟!

کلاس خالی بود، برگشتم که برم اجازه بدم که اون فکر کنه.  
مکالمه تموم شد. احساس خوبی داشتم که برای اولین بار بعد  
از جی پر قدرت بودم

- لیزابت

هشدار توی صداش باعث شد همونجا بایستم.  
از روی شونه هام بهش نگاه کردم.  
روی صندلیش نشسته بود و با چشمای آتیشیش کراواتشو شل  
می کرد.

- بگرد اینجا روی زانو هام بنشین!

چشمام درشت شد.

- چ...چی؟!!

- شنیدی چی گفتم.

با صدای سختش دستور داد

- برگرد، اینجا روی زانو هام بنشین.





## فصل ششم

همونجا یخ زدم ، انتظار داشتم بخنده و بگه که شوخی میکنه ولی خیلی جدی به نظر میرسید.

واقعا قرار بود توی کلاس اسپنکم کنه؟! مثل اون عاشقونه هایی که توی سکس وانیلی هست؟ یا مثل اون سکسای خشن روسی که آخرش دخترِ کاملاً کبود؟

رو به روش ایستادم و لبخند زدم ، فقط کمی صدام میلرزید  
- واقعا قرار اسپنکم کنی؟

- آره

شروع به تا کردن آستین دست راستش کرد و ادامه داد

- تنبیهتو قبول میکنی؟

تردید کردم ، هنوز میتونستم برم بیرون ولی نمیخواستم.  
کنجکاو بودم. من اون احساسو دوباره میخواستم. احساسی

که روی مبل تجربه کرده بودم. برای تأیید یه قدم جلو رفتم و اون مچ دستم رو گرفت و به سمت پایین کشید که باعث شد بیوفتم و روی پاهاش دراز بکشم. سرم آویزون مونده بود و پشتم لبه روش قرار گرفته بود

لباسم به اندازه کافی کوتاه بود و زمانی که خم شدم میتونستم حس کنم که شورتم کاملا در معرض نمایش.

لبامو گاز گرفتم و سعی کردم بلند شم ولی با دستش منو نگه داشت.

– تکون نخور دختر کوچولو

خدایا! شهوت باعث شد رونم بلرزه ، این دقیقا همون حس عالی درموندگی بود ، همون حسی که وقتی روی مبل بسته شده بودم و باید با انگشتاش میومدم داشتم.

دستش رو روی باسنم کشید و شورت مشکی ابریشم رو نوازش کرد و با ملایمت دستش رو زیر شورت برد. شک داشتم که این ملایمت خیلی ادامه پیدا کنه.

- سعی کن صدات بلند نشه ، ما که نمیخوایم کسی بیاد داخل و تورو اینجوری ببینه.

ایده ی اینکه کسی بیاد داخل و منو اینطوری خم شده روی پاهای استادم ، با پشت کاملاً در معرض نمایش و آماده برای اسپنک ببینه باعث شد که لپام بسوزن و مطمئناً لپای پایین تنم هم بزودی به اندازه کافی میسوختن.

- به نظرم مهمه که بدونی چرا داری اسپنک میشی.

میتونستم خنده ی توی صدات رو حس کنم. خدایا ! اون داشت لذت میبرد. پشتم و نوازش میکرد و دستش رو تا روی رونم میکشید.

- میدونی چرا قرار اسپنکت کنم خانم لیز!؟

سرم رو مثل بچه ها تکون دادم ، با اینکه همین الانم میتونستم حدس بزنم چرا و قبل از اینکه بفهمم داره چیکار میکنه یه سیلی محکم به باسنم زد. ناله کردم

- آههه

و خیلی سریع سعی کردم لبهام رو بهم فشار بدم. لعنتی درد داشت.

وقتی دوباره نوازشم کرد هنوزم پوستم میسوخت و همون موقع بیشتر مایل شدم.

- دارم اسپنکت میکنم چون که تو سعی میکنی همه چیز رو برام سخت تر کنی. حتی با وجود اینکه بهت گفته بودم درست نیست با هم در ارتباط باشیم ، دارم اسپنکت میکنم چون به نظر میرسه تو داری سعی میکنی یه جور دیگه با من در ارتباط باشی جوری که اصلا شبیه رابطه پاک استاد- شاگردی نیست دوباره سیلی زد و اینبار سعی کردم صدام در نیاد

- دارم اسپنکت میکنم چون تو باید بدونی که داری سعی میکنی درگیر چه چیزایی بشی.

دوباره و دوباره اسپنکم کرد و ساکت شد و سریعتر کارش رو ادامه داد. به نظر میرسید مصمم که باسنم رو به آتیش بکشد هر سیلی که میزد باعث میشد بخوام ناله کنم و ساکت موندنم داشت سخت تر و سخت تر میشد.

پاهام میلرزید و نفسم به سختی بالا میومد.

قسمتی از پشتم که با شورت محافظت نمیشد میسوخت و وقتی بکبار دیگه دستش به اون قسمت برخورد کرد باعث شد ناله کنم

- لطفا کیلن

مکث کرد و پرسید

- لطفا چی خانم لیزابت؟ کارمون تموم شده؟

سریع با صدای لرزون گفتم

- آره

واقعا نمیخواستم از روی پاهاش بلند شم ولی بدنم بیشتر از این کشش نداشت و دیگه نمیتونستم صدام رو کنترل کنم

- اوه ، واقعا؟

دستاش پوستم رو که مطمئناً حالا کاملا قرمز شده بود رو نوازش کرد و ادامه داد

- فکر میکنی بیشتر از این حقت نیست؟

نمیتونستم جواب بدم و وقتی به جز ناله آروم جوابی از من نشنید بلندم کرد و کمکم کرد که روی پاهام بایستم. بلافاصله حس کردم که فقط میخوام با دستام صورتم رو بپوشونم. میتونستم حس کنم که سرخ شدم. لباسامو مرتب کرد و دامنم رو صاف کرد تا دوباره منو بپوشونه.

بلند شد و صورتمو توی دستاش گرفت و زمزمه کرد

- دوستش داشتی؟

بدون تردید سرمو به نشونه ی مثبت تکون دادم

لبخند شیطانی که روی لبهای زیباش اومد باعث شد بخوام

لباساشو در بیارم

- دفعه بعدی ، شورتت رو درمیارم و باهاش دهنتم رو میبندم

تا تموم ناله هات رو کنترل کنم.

خدایا! من اونو میخوام

عقب رفت و پشت میزش نشست

- کار شما تموم شده خانم لیزابت.

لحنش باعث شد مطمئن بشم که اون کاملا آگاه که چقدر

میخوامش

- شما رو جلسه بعدی میبینم

آروم زمزمه کردم

- لطفا اینقدر منو منتظر نزار

ابروهاش به حالت تعجب بالا پرید و آروم گفت

– میبینیم ، فکر کنم شما الان کلاس دیگه ای داشته باشید

– بله استاد

با وجود باسن دردناک و متورمم لبخند زدم و کلاس رو ترک کردم.



## فصل هفتم

سوزشی که بقیه روز با هربار نشستن روی پوستم احساس میکردم یه نوع شکنجه خاص بود.

نمیتونستم صدای آروم و انحصار طلب کیلن رو از فکرم بیرون کنم. حالا میدونستم که هیچ راه برگشتی نیست. باید بیشتر داشته باشمش

وقتی داشتم وارد آپارتمانم میشدم صدای تلفنم بلند شد ، مشتاقانه از کیفم درش آوردم و وقتی اسم جی رو روی صفحه دیدم قلبم برای چند ثانیه ایستاد.

- خوشحالم که خوب میبینمت لیزی ، امیدوارم بدونی من همیشه برای تو اینجام.

فورا عصبانی شدم. این لعنتی چه معنی میداد

اون حتی وقتی تو رابطه بودیم هم به سختی برای من بود. همونطور که چارلی خودشو به پاهام میمالید و درخواست غذا میکرد سریع تایپ کردم.

- فکر نکنم هیتر علاقه ای داشته باشه به دوست دختر قبلیت پی ام بدی ، اینو از دختری که تو اون موقعیت بوده داشته باش. قبل از این که برای خودم شراب بریزم ، روی مبل لم بدم و game of thrones بینم به چارلی غذا دادم. هنوز ده دقیقه گذشته بود که دوباره صدای گوشیم بلند شد و هنوزم جی بود.

- نگران نباش ، هیتر فوق العاده باحال و بیخیال

اون ناراحت نمیشه اگه ما همچنان دوست بمونیم

بلند خندیدم و باعث شدم چارلی گیج شده سرش رو از توی ظرف غذاش بلند کنه. دوست؟! واقعا!؟

بعد از تموم گوه کاریاش! بعد از خیانتش و بعد از تموم اون کلمات بیرحمانش که باعث شد مدتی درهم شکسته باشم.

- خفه شو جی. ما دوست نیستیم. هیچوقت هم قرار نیست باشیم.

گوشیم رو پرت کردم و تصمیم گرفتم اهمیت ندم. همون لحظه دوباره صدای تلفنم بلند شد. نمیخواستم جواب بدم. نمیخواستم بدونم چی داره میگه، نمیخواستم بهش این فرصت رو بدم که بتونه وارد ذهنم بشه.

تلفن رو برداشتم

- مثل همیشه داری یش از حد فکر میکنی لیز. فقط به خاطر اینکه من نخواستم تموم زندگیم رو به تو اختصاص بدم به این معنی نیست که تو باید مثل فاحشه ها رفتار کنی. فکر کنم تو با خودت بدبخت میشی.

با دستای لرزون پیامش رو پاک کردم. واقعا سعی کردم که گریه نکنم. صورتمو با دستام پوشوندم ، بغض سینمو خراش میداد. ازش متنفرم ، از اون لعنتی متنفرم. بلاکش کردم.

هرچیزی که از اون داشتم رو پاک کردم. میخواستم تموم حرفایی که بهم زده بود و باعث شده بود که نسبت به خودم احساس بدی داشته باشم رو فراموش کنم. چیزایی که راه خودشونو عمیقا به ذهنم پیدا کرده بودن چون من آسیب پذیر و عاشق بودم. صدای تلفنم دوباره بلند شد. ازمدلی که روی کوسن قرار گرفته بود تونستم ببینم که ایندفعه جی نیست کیلن بود. اشکامو پاک کردم و گوشی رو برداشتم.

- داشتم بهت فکر میکردم،حالت خوبه؟

تقریبا به خاطر توجهش دوباره به گریه افتادم. چرا باید انقدر احساساتی باشم؟ اب دماغمو بالا کشیدم و نوشتم

- سعی میکنم باشم،شب سختی

همون لحظه جواب داد

- میخوای صحبت کنی؟

قلبم لرزید و احساس کردم نمیخوام اونو درگیر این روابط کنم.  
کدوم پسری دوست داشت اطراف دختری باشه که برای  
دوست پسر قبلیش گریه میکنه؟

بهتر بود قضیه رو راحت تر کنم یا اینکه کیلن هم فکر میکرد  
من ضعیفم

- مرسی ، ولی خوب میشم. فقط نیاز دارم که لیوان شرابمو  
تموم کنم.

- لیز ، اگه قرار باشه این کار احمقانه رو ادامه بدیم که  
هردوم میخوایم که ادامهش بدیم نیاز داریم رابطمون کاملا  
نامحدود و باز باشه. مطمئنی نیاز نداری صحبت کنی؟

از نگرانش لبخند زدم

- واقعا همه چیز مرتبه. فکر کنم بیش از حد احساساتی شدم  
،هورمون یا همچین کوفتی.

- لطفا به احساسات خودت توهین نکن. هرچیزی که تو  
احساس میکنی با ارزشه. اگه دوست نداری الان صحبت کنی

حداقل به زودی این کارو انجام بده. شنبه شب برای شام به خونه من میای؟

اوووه اون الان منظورش یه قرار؟ یه قرار واقعی؟ قبل از اینکه قبول کنم شک کردم یه سکس فوق العاده به کنار اما یه قرار به معنی وارد شدن احساسات. یه رابطه نامحدود؟ فکر نکنم اسیبی بهم بزنه.

– البته

وقتی دراز کشیدم فکرم حسابی درگیر بود. وقتی کیلن در مورد یه رابطه نامحدود گفت مطمئناً نمیخواست بشنوه چی تو فکرمه. هیچ پسری نمیخواست. البته که اون با تموم مردایی که درگیرشون بودم فرق داشت. نه تنها به خاطر سکس فوق العاده بلکه به خاطر اهمیتی که بهم میداد. جوری که هر بار به چهرم نگاه میکرد تا رضایت و شک رو بخونه.

این فقط یه شام بود و احتمالاً یه سکس خدایا لطفاً

حرفای جی رو فراموش کرده بودم و حالا از جای دیگه ای  
درد میکشیدم. باسنم میسوخت و نمیتونستم روش بخوابم.  
با چشمای بسته به کیلن فکر کردم وقتی که منو صدا میزد  
- بیا اینجا دختر کوچولو ، بیا روی زانوهایم بشین  
لمس انگشتم بین پاهام باعث شد بلرزم  
انگشتای کیلن رو درون خودم تصور کردم جوری که همه جا  
رو کشف میکرد ، همه نقاط حساس رو پیدا میکرد. آروم ناله  
کردم و روی خودم تصورش کردم  
جوری که دستاش دور گرفتم حلقه شده بود و منو کنترل  
میکرد.  
به اوج رسیدم و خستگی تموم بدنم رو گرفت و آخرین چیزی  
که به یاد آوردم مهربونی کیلن بود جوری که صورتمو قاب  
گرفته بود و زمزمه کرد  
- دوستش داشتی؟

## فصل هشتم

تصمیم گرفتم توی چند روز آینده کارای مربوط به درس خوندنم رو کامل و درست انجام بدم.

با دقت نوت برداری می کردم، جاهای مهم رو هایلایت می کردم و صفحات مهم رو علامت می زدم.

مصمم بودم که کارا رو درست رو انجام بدم.

اگه قرار بود با وام دانشجویی زندگی کنم باید حداقل قدرش رو می دونستم.

به طور نیمه وقت توی کتاب فروشی دانشگاه کار می کردم و بین کلاسام بقیه وقتمو اونجا می گذروندم.

داشتم به طور غریب و ناآشنایی به زندگی بدون جی برمی گشتم.



عادت کرده بودم که ساعت بعد کارم رو با اون توی خونه  
مامانش درس بخونم و اوایل گیج بودم که حالا با اون ساعتای  
خالی چیکار کنم.

حالا وقت خیلی بیشتری روی متن ها میزاشتم و تلاش می  
کردم با خودکارای رنگی رنگی دفترم رو زیبا کنم.  
آروم آروم داشتم یاد می گرفتم که دوباره خودم باشم.  
بعد...

زودتر از چیزی که انتظار داشتم شنبه از خواب بیدار شدم.  
اولش احساس خاصی نداشتم و یکدفعه یادم اومد، امروز همون  
روز بود.

قرار بود امشب برای شام به خونه کیلن برم.  
تموم روز رو با استرس و بدون استراحت گذروندم.

کل خونه رو تمیز کردم، غذاهای قدیمی توی یخچال رو دور ریختم و حتی شروع کردم به دور انداختن لباسایی که دیگه نمی پوشیدمشون کردم.

دوتا موضوع باعث شده بود استرس داشته باشم.

اولیش نگرانی از این موضوع بود که باید مینشستم و بایه آدم جدید یه گفت و گو رو شروع می کردم.

کیلن باعث می شد احساس راحتی داشته باشم ولی رابطه بین ما هیچوقت از سکس و برخوردهای جنسی تیره و تاریک بیشتر نشده بود.

اگه اون چیزی بیشتر از اونی که من براش آماده بودم می خواست چی؟

اون از من بزرگتر بود و اگه یکی از اون مردای آماده و متعهد که برای رابطشون تایم مشخص می کردند و زمان میزاشتن که کی باید ازدواج کنن باشه چی؟

دلیل دوم کمتر یه نگرانی محسوب می شد بیشتر یه استرس از روی هیجان بود.

من قرار بود به قلمرو کیلن برم و بعد از تموم قول هایی که داده بود دفعه بعد باهام چیکار میکنه ، به سختی می تونستم انتظار رو تحمل کنم.

مخصوصا بعد از اتفاقات توی کلاس.

برای اولین بار کسی رو ملاقات کرده بودم که بیشتر از این که به خودم اهمیت بدم بهم اهمیت می داد.

کل روز رو به اون فکر کردم تا وقتی که واقعا خودمو قانع کردم که برای رفتن آماده بشم.  
صدای گوشیم بلند شد.

- هنوزم برای شب پایه ای؟! این آدرسمه.

آدرس یه آپارتمان اون سر شهر بود. یه منطقه بهتر نزدیک به کلاب های یوگا و آبمیوه فروشی ها.

یه پیراهن بنفش تیره و یه چوکر چرم با یک جفت کفش پاشنه بلند نوک تیز و در آخر به عنوان بخش شیطانی ، کمر بند گارتر و شورتی که قبلا براش عکس فرستاده بودم رو پوشیدم.

وقتی وارد پارکینگ شدم بیشتر از استرس می لرزیدم.

این چیز بزرگی نبود،اگه من سختش نمی کردم.

بعد از اینکه ماشینمو پارک کردم بهش پیام دادم که رسیدم.

ساختمونی که توش زندگی می کرد بلند و مدرن بود.

چند نفری از مردم شب شنبه رو توی خیابونا بودن و توی کافه ها و بارها پرسه می زدن.

وارد شدم و شماره ۹ رو فشار دادم.

صدای گوشیم اومد.

- بیا تو در باز ،من دارم شام رو درست می کنم.

داشت برای من آشپزی می کرد؟

شکمم درهم پیچید و متوجه شدم از صبح که یه کاسه غلات خورده بودم، چیزی نخوردم.

از آسانسور بیرون اومدم و در خونش رو انتهای سالن پیدا کردم. رژ لبم رو چک کردم و با ترس از اینکه یه موقع وارد خونه کس دیگه ای شده باشم درو باز کردم

بوی بهشتی غذای خوشمزه و تند توی هوا پیچیده بود.

راهرو به سمت راست پیچیده شد و من رو به یک میز تزئینی باریک که بالاش یه تعداد قطعه هنری عجیب و غریب شبیه یه توپ از فلز خورد شده آویزون بود راهنمایی کرد.

- سلام؟ کیلن؟

- اینجام

صداش از انتهای سالن میومد.

به گوشه سالن نگاه کردم و یه آشپزخونه رو اونجا دیدم.

همه چیز براق، مدرن و جمع و جور بود. یه محیط کوچیک که کیلن بهترین استفاده رو از اون کرده بود.

روبه روی ماهیتابه ایستاده بود و پاستارو بهم می زد.

بلافاصله لبخند زدم، مطمئنا هیچ راه بهتر از خوشحال کردن من با کربوهیدرات نبود.

– امیدوارم scoglio دوست داشته باشی.

با یه لبخند بهم گفت. ایندفعه عینک پوشیده بود.

چشم تیره ش وقتی بهم نگاه کرد فوراً گرفتارم کرد.

ساده لباس پوشیده بود؛ یه تی شرت مشکی با جین تیره.

اگه امروزم کمر بندشو پوشیده بود نمی تونستم جلوی خودمو بگیرم.

موهانش بهم ریخته بود جوری که به نظر می رسید توی یه مزرعه گندم دویده، یا از موج سواری برگشته.

وای لیز، دست از هیزی بردار و یه چیزی بگو!!

- بوش فوق العادست

گاز رو خاموش کرد و پاستارو توی دوتا کاسه ریخت.  
بیرون آشپزخونه یه میز کوچیک وجود داشت که سمت  
دیگش پذیرایی قرار داشت.  
همه وسایلش تلفیقی از خاکستری و آبی تیره بود و به طرز  
عجیبی برای یه مرد مجرد تمیز بود.  
به اسکرین متوسط روی دیوار بود، مشخص بود این مرد با  
دستمزد دانشجویی اوقاتشو نمی گذرونه.  
سمت راست یه در بسته بود و حدس می زدم که اتاق خواب  
باشه.

- شنیدم شراب دو ست داری؟

برگشتم و دیدم کیلن نشسته و یه بطری شراب دستشه.  
درش رو باز کرد و با مایع قرمز رنگ لیوانارو پر کرد.

- راستش من بیشتر راجب ویسکی اطلاعات دارم ولی خانم توی فروشگاه گفت این خوبه.

شیفته رفتار توی حالت معمولی بدون انحصارطلبیش شده بودم.

حتی نزدیکش بودن باعث شده بود کمی بلرزم.

- امیدوارم که کلاسای دیگت به اندازه مال من غیر معمولی نبوده باشه.

همونطور که می خورد حرف می زد.

سعی کردم آروم آروم بخورم و شبیه یه حیوون گرسنه رفتار نکنم ولی غذا واقعا خوشمزه بود.

قبل از اینکه جواب بدم لبم رو تمیز کردم.

- نه، باید بگم که احساس می کنم کلاس تو کلاسی که قراربرام یه اعتبار ویژه باشه.

لبخند زد و خوشحال شدم از اینکه تونستم بخندونمش.



- اووه ، حالا فهمیدم قضیه چیه باید میفهمیدم تموم این دلبریا برای اعتبار ویژس.

- یه دختر که باید یه جوری فارق التحصیل بشه بالاخره.

هردومون خندیدیم و نگرانیم کاملا برطرف شد و جاشو یه اشتیاق شدید برای شنیدن صحبت های اون گرفت.

- کجا یاد گرفتی که اینجوری آشپزی کنی؟

- خب مامانم کاملا ایتالیایی.دقیقا ایتالیایی ایتالیایی هرشب برای ما تو آشپزخونه بود و همه بچه ها باید آشپزی رو یاد میگرفتن.

- همه بچه ها؟! چند نفرین؟

- من دومین بچم.

یه جرعه از شرابش نوشید و ادامه داد.

برادرم دیمین بزرگترین و خواهرام الینا و آدریانا کوچیکترین، اونا دوقلون.

- لعنتی! چهارتا بچه! مامان بابای من فقط ما دوتارو دارن.  
برادرم و من.

خندید.

- آره، دوره‌می های خانوادگی همیشه باحالتن مخصوصا وقتی  
تنها کسی که هنوز پایبند کاتولیک آدریناست. مامان بیچارم  
وقتی فهمید من آتئیستم سگته کرد.

انگشتشو تکون داد و با صدای مامانش ادامه داد.

- پسر، تو مستقیما به جهنم میری! من برای تو دعا می  
کنم. اون واقعا ترسیده بود وقتی من برای درس خوندن می  
خواستم از خونواده جدا بشم.

هنوز بخاطر خانوم ایتالیایی که کیلن رو بخاطر مذهبش  
سرزنش می کرد لبخند به لب داشتم.

- خب مامان من واقعا نمیتونست صبر کنه که ما زودتر از  
خونه بریم؛ مامانم یه فوتبالی سفیدپوست اهل حومه شهر  
بود. تا زمانی که از پدرم جدا شد و فکر کنم واقعا دوست داشت

که به قراراش برگرده. احساس می کرد دوباره ۲۰ ساله است یا یه چیزی تو همین مایه ها. اون واقعا نمی تونست با دوتا بچه تو خونه احساس کنه ۲۰ سالشه.

صورت گرفته کیلن نشون می داد که کاملا متوجه شده.

بقیه شب داستان تعریف کردیم.

به پدر کیلن وقتی اونو تو سیزده سالگی در حال سیگار کشیدن دیده بود و مادر من وقتی مچمو موقع پورن دیدن گرفته بود خندیدیم.

در مورد جاهای مختلفی که زندگی کرده بودم تا وقتی که پدرم ارتشی شد و من تصمیم گرفتم تو اروپا درس بخونم حرف زدیم.

– اگه تو ایتالیا باشی ، میتونم به یه خانواده ایتالیایی معرفت کنم اونا هیچ کاری نمی کنن و فقط به تو غذا میدن.

قبل از اینکه بشینیم و یه لیوان دیگه شراب بخوریم کمکش کردم ظرفارو پاک کنه.

ویو شهر از پنجره خورش خیره کننده بود.  
چراغا چشمک می زدن و نور نئونی بارا سوسو میکردن.  
مکالمون تموم شده بود. نگاه پرسشگر و خیره کیلن به صورتم  
بود.

- خب! دنبال چی هستی لیز؟! با کاری که داریم انجام  
میدیم... چجور رابطه ای می خوای؟  
سر جام پیچ و تاب خوردم. قبلا هیچ کسی ازم نپرسیده بود از  
یه مرد چی میخوای.

باید خیلی راحت میبود ولی لکنت گرفته بودم.  
- من می خوام رو رأست باشم. من تازه یه رابطه رو تموم  
کردم. دوسال. دوست پسر قبلیم به رابطه گند زده بود و  
من... من واقعا...

جلم رو تموم کرد.

- برای یه رابطه آماده نیستی؟

احساس گناه کردم.

- آره، احساساتم جای درستی نیست.

وقتی متوجه شد راحت نیستم لبخند زد.

- مشکلی نیست. احساس بدی راجب به گفتن چیزایی که می

خوای و چیزایی که نمی خوای نداشته باش. این مهم. من هیچ

مشکلی با یه رابطه هر از چند گاهی ندارم.

- من کاری که تو باهام می کنی و دوست دارم. این... کارای

انحصار طلبانه، من واقعا دوستش دارم.

یه لبخند شیطانی زد.

- متوجه شدم، تو کاملا یه فرمانبرداری.

نگرانی توی دلم پیچید.

فرمانبردار... ضعیف مثل چیزی که جی گفته بود. خیلی سخت

تلاش می کردم تا به روی خودم نیارم.

- این اصطلاح رو دوست نداری؟

کیلن ناراحتی و موذب بودنم رو فهمیده بود.

- این همون چیزی که دوست پسر قبلیم همیشه می گفت... "خیلی ضعیفی" بخاطر همین اجازه دادم هرکاری می خواد با من بکنه.

چشمام با اشک پر شد.

- و من واقعا گذاشتم هر کاری که می خواد بکنه.

من با اینکه می دونستم خیانت می کنه سعی کردم رابطه رو نگه دارم.

- تو نمی تونی خودتو بخاطر اون سرزنش کنی و فرمانبردار بودن به معنی ضعیف بودن نیست.

این به معنی یه اعتماد عمیق فوق العاده به پارتنره.

این موضوع که دوست پسر قبلت از اعتماد تو سواستفاده کرده ضعف اونو نشون میده نه تو.

با انگشتاش روی میز ضرب زدو ادامه داد.

- می دونی روابط BDSM چجوری؟ با دوست پسر ت امتحانش کردی؟

- اون تا زمانی که ارضا میشد واقعا براش مهم نبود توی سکس چه اتفاقی میفته. در واقع من کسی رو مثل تو نداشتم که اونطور ارگاسمی بهم بده.

لبخند زد و به نظر می رسید از خودش راضیه.

- خوشحالم، این منو راضی می کنه که تو راضی نگه دارم. اینو از کسی می شنوی که از آزار و اذیت لذت میبره. خندیدم.

- منظورت اینه که اسپنک کردن منو دوست داری؟! فکر می کردم به اندازه ای که برای من دردناک بود برای توام دردناک بوده باشه.

آروم خندید.

– من واقعا از هر ثانیه ای که ناله می کردی و سعی می کردی ساکت بمونی لذت می بردم.

پوستت رو که قرمز میشد و با هر اسپنک تیره تر می شد دوست داشتم. و چیزای دردناک زیادی هست که دوست دارم با تو انجام بدم. ولی چیزی که مهم اینه که حتی اگه هر از چند گاهی رابطمون رو ادامه بدیم به عنوان یه فرمانبردار باید بدونی که تو قدرت رو کنترل می کنی.

گیج شده پرسیدم.

– این برخلاف روابط بی دی اس امی؟

– به هیچ وجه، فرمانبردار رابطه رو کنترل می کنه اگه نیاز به تموم شدن داشته باشه، من تموم می کنم؛ در واقع فرمانبردار به همون اندازه ای که فرمان دهنده می خواد باید تموم این چیزا



و فرمان گرفتن رو دوست داشته باشه. پس تو وقتی بسته میشی باید این اعتماد رو به من داشته باشی که اگه نخوای ادامه بدی من تمومش می کنم.

من واقعا اطلاعاتی در مورد روابط بی دی اس امی نداشتم به نظر می رسید کیلن با تجربه تره.

- تو قبلا فرمانبردار داشتی؟

- داشتم. تموم روابطی که توی بزرگسالی داشتم یه نشونه هایی از بی دی اس امی داشتند.

این چیزایی که من ازش لذت میبرم و تموم روابطم بستگی داره که با کی هستم و اون از چه چیزی لذت میبره؛ من محدودیت های دشواره کمی دارم ، تقریبا با همه چیز اوکیم. محدودیت های دشوار! درمورد اون هم تا حالا فکر نکرده بودم. با اطلاعات محدودی که داشتم نمی دونستم دقیقا با چی مخالفم.

- همممم.. به نظرم ترجیح میدم از هر چیزی که مربوط به دوش طلایی<sup>۵</sup> باشه استفاده نکنیم.

بلند خندید، سرشو تگون داد.

- من مشکلی ندارم؛ چیز دیگه ای هست که دوست نداشته باشی؟ یا بهتر بگم چیز دیگه ای هست که دوست داشته باشی؟

ذهنم خالی بود و پر از چیزهای هیجان انگیز، واقعا نشسته بودم و راجب به مسائل بی دی اس امی با استادم حرف می زدم؟

واقعا راجع به یه رابطه بحث کرده بودم؟

قلبم به شدت می زد و نگرانی وجودمو گرفت. کیلن متوجه شد.

- تو نگرانی؟ چرا؟

سرمو تگون دادم.

- من.... بیشتر مواقع من احساس قوی بودن نمی کنم مثل چیزی که تو درمورد فرمانبردار بودن گفتی. همیشه احساس

<sup>۵</sup> دوش طلایی: عمل ادرار کردن فرد بر روی دیگری معمولا برای تحریک یک یا هر دو.

زیبا بودن و مورد پسند بودن نمی کنم. من بعد از دو سال بخاطر  
دختری که همه کارایی که من ازش میترسیدم رو انجام می  
داد ترک شدم.

من واقعا.... من فقط...

- تو نمی خوای آسیب ببینی؟

صداش ناراحت بود و به من نگاه کرد؛ با اون چشمای تیره که  
باعث میشد من بلرزم.

- بیا توی اتاق خواب، بزار بهت نشون بدم که چقدر  
قدرتمندی.



## فصل نهم

اتاق خواب تاریک بود. با یه تخت بزرگ و کاغذ دیواری های پوستر مانند. روتختی ابریشمی، خاکستری و قرمز بود و سمت چپمون یه پنجره بزرگ بود.

کیلن از کنارم رد شد تا پرده هارو کنار بزنه و نور نئونی شهر، اتاق خواب رو روشن کنه.

دیوار سمت راست کاملا با سه تا کتابخونه بزرگ پوشیده شده بود که سراسر پر بود از کتاب های ادبیات.

آروم گفتم:

– مجموعه تاثیر گذاری.

کیلن لبخند زد و دستمو کشیدو به تخت نزدیک کرد.

منو به سمت خودش کشید، خجالت وجودمو گرفت.

انگشتاش نوازش وار از گلوم بالا آورد و آروم صورتمو قاب گرفت.

– یادت باشه! وقتی تحت کنترل منی بهم اعتماد کن ولی از اینکه بهم نگی کی تمومش کنم نترس من می خوام بهت فشار بیارم لیز؟ می خوام ببینم تحملت تا چه حد.

میل به اون باعث شد پوستم بسوزه. صدای شیطون درونم برای لمس اون داد می زد. برای اون که منو روی تخت پرت کنه و هر روشی که دوست دارم و رو روم پیاده کنه.

ولی اون برق شیطانی نگاهش وقتی حرکت کرد تا پشتم بایسته و لباسم رو باز کنه باعث شد حس کنم این آسون نخواهد بود. – من می خوام به خواسته هات نظم بدم.

با یه دستش پشتش رو نوازش می کرد و با دست دیگش زیپ لباسمو پایین می کشید.

مو به تنم سیخ شد.

لبه‌اش گردنمو نوازش کرد.

یکبار...دوبار....

و بعد دندوناش یه نقطه حساس بین گردن و شونم رو پیدا  
کردن.

دستاش لباسمو تا پایین روی آرنجم کشید و بعد راهشو تا روی  
مچم ادامه داد.

- اومممم، من این ست رو می شناسم، تو قبلا منو با این وسوسه  
کردی.

دستاش با تحسین دور کمرمو نوازش کرد و بعد باسنم رو  
چنگ زد و من انگشتاشو که در امتداد شورتم حرکت می کرد  
، حس کردم.

- بهت درمورد پوشیدن این چیزا چه خطاری داده  
بودم؟ شیطونیای مثل این باعث میشه باسن کوچولوی  
خوشگلت اسپنک بشه.

وقتی حس کردم که خم شدو گازم گرفت لبامو تو دهنم کشید  
پشتم رو بوسید همونطور که با دستاش کمرمو نگه داشته بود  
دندوناش دوباره جای خودشونو پیدا کردن.

وقتی آتیش رو توی بدنم پخش می کرد نمی دونستم با دستام  
چیکار کنم.

می خواستم با انگشتم موهاشو چنگ بزنم و اونو جلو بکشم.  
می خواستم زبونش رو حس کنم.

منو چرخوند و همونطور که دستاش باسنمو گرفته بود؛ جلو  
کشوندم.

– به زودی

با نگاهش نگهم داشت و اسیرم کرد و ادامه داد

– باسنت رو مال خودم می کنم، اون سوراخ کوچولوی تنگت  
رو با هر ذره از خودم پر می کنم.



چشمام گرد شد. این چیزی بود که هیچ وقت تا حالا انجام نداده بودم.

ایده اینکه از اون نقطه باهام باشه، جایی که خیلی غیر معمول و حتی صمیمی تر باعث شد انگشتای پامو به زمین فشار بدم. نفسم رفت وقتی کیلن منو هل داد و روی تخت انداخت.

روتختی نرم بدنم رو احاطه کرد.

وقتی دستامو پیچوند و منو دمر کرد و لبه تخت بلند خمم کرد لبامو گاز گرفتم.

ناخوناش روی پشتم کشیده شد، زیر شورتتم چنگ زد و آروم اونو پایین کشید.

- خوب گوش کن دختر کوچولو

با یه دست پشتمو نوازش می کرد و دست دیگش باسنم رو چنگ می زد.

- اگه بهم التماس کنی که تمومش کنم، من تموم نمی کنم.

از یه کلمه امن استفاده می کنیم این راهی که تو قدرتتو به عنوان یه فرمانبردار داری.

– آه ه،

نمیتونستم فکر کنم تموم بدنم داغ شده و تحریک شده و آخرین چیزی که می تونستم بهش فکر کنم کلمه ای بود که می تونست باعث بشه تموم این کارایی که این حسو بهم داده بود رو تموم کنه.

آروم خندید.

– قرمز معمولا کلمه متوقف کننده من.

پس یادت باشه اگه واقعا می خواستی تمومش کنم و لذت نمی بردی و برات زیادی بود این چیزیه که باید بگی.

نفسمو بیرون دادم.

– باشه.

و بلافاصله جیغ کشیدم.

دستاش به پشت لخم کوبیده شد و یه جای جذاب به اندازه دستش روی پوستم به جا گذاشت.

- ما قرار مشخص کنیم تو چطور منو راهنمایی می کنی. به عنوان فرماندهنده تو، انتظار دارم با احترام منو راهنمایی کنی. "نه اقا" "بله آقا" کاملا محترمانست متوجه شدی؟

- باشه... یعنی بله آقا

دستشو احساس کردم که برای یه ضربه دیگه بالا بردو وقتی اشتباهم رو اصلاح کردم آروم نوازشم کرد. آههه کشیدم.

همه آدرنالین و خواسته هام باعث شد سرم رو بچرخونم. با یکم خنده.

- خیلی برام آماده ای!

یکی از انگشتاش رو با اذیت روی خصوصی ترین قسمت بدنم تگون داد.

- باید یکم بر اش صبر کنی دختر کوچولو.  
من قرار کاری کنم که یکم برام عذاب بکشی. یادت میاد  
آخرین باری که اسپنکت کردم چی گفتم؟  
نمی تونستم به یاد بیارم.  
بیش از حد هیجان زده بودم و بیش از حد جذب صداش شده  
بودم ، جوری که نمی تونستم به هیچ چیز دیگه ای فکر کنم!  
- یادم نمیاد آقا!  
- گفته بودم دفه بعد که اسپنکت می کنم با شورتت دهنتم رو  
میبندم تا ساکت نگهت دارم.  
اوه ه یادم اومد.  
هنوز می تونستم شورتتم رو دور مچ پاهام حس کنم.  
- چرا....چرا می خوام منو اسپنک کنی آقا؟ من....من دختر  
خوبی بودم.درسته!؟  
خندید و حس کردم شورتتمو کامل درآورد.

- تو می دونستی داری چیکار می کنی وقتی این شورت و گارترو پوشیدی. تو دختر باهوشی هستی. مطمئنم که یادت میاد آخرین بار در مورد اینا چی بهت گفته بودم. من چجور مستریم اگه به حرفی که گفتم عمل نکنم.

نباید نظم رو یادت بدم وقتی همچین شیطونی می کنی؟ پس دهنتم رو کاملا باز کن.

با تردید دهنتم رو باز کردم و بلافاصله مزه ابریشمی شورتتم رو حس کردم.

اولین واکنشم تنفر بود. می خواستم تف کنم و اون رو بیرون پرت کنم. احساس قدرت از اینکه لباس زیرم توی دهنم باعث شد پیچ و تاب بخورم ولی....

اون حس خوبی هم داشت.

حس درمونده بودن، مطیع بودن، حسی که دوست نداشتم تموم بشه.

مثل یه فرمانبردار توی دهنم نگهش داشتم.

- دختر خوب

پشتم خم شده بود و توی گوشم زمزمه می کرد.

چونمو نوازش می کرد.

- تو خوشگلی

غرورو لذت سراسر بدنم رو گرفت.

- حالا برام محکم بایست. این دفعه قرار نیست بهت آسون

بگیرم.

بهم آسون بگیره؟ دفعه قبل بهم آسون گرفته بود؟!

نتونستم قبل از اینکه ضربه اول رو بزنه بهش فکر کنم و بعد

ضربه بعدی و بعدی...

درمونده جیغ کشیدم و لباس زیر توی دهنم جیغم رو خفه می

کرد و اونو فشار می دادم.

پوستم می سوخت.

از شدت تحریک کل بدنم مورمور شده بود.

همون لحظه که می خواستم بهش بگم که نمی تونم بیشتر از این تحمل کنم ، تمومش کرد.

همونطور دراز کشیدم و سعی کردم لرزش بدنم رو کنترل کنم. دستاش پوست حساسم رو نوازش کرد و ناله کرد.

- قرمز روی پوست تو رنگ قشنگیه ، خیلی خوب انجامش دادی بهت افتخار می کنم.

دستاش به سمت دهنم اومد.

- حالا اون شور تو پس می گیرم.

بیرون انداختمش. دهنم خشک شده بود و فکم درد گرفته بود.

شنیدم که کیلن پرتش کرد یه گوشه ای از اتاق.

پشتم رو مشتاقانه قوس دادم و امیدوار بودم که چیزی که بدجوری می خوامش رو بدست بیارم.

کیلن پیچ و تاب های عمدی بدنم رو متوجه شد و آرام خندید.

- اوه؟ فکر می کنی می خوام الان بکنمت؟ فکر می کنی به این زودی به دستش آوردی؟

تکون خوردنم و متوقف کردم.

- هممم؟ اینطوری فکر می کنی؟

نه فکر نمی کردم. ولی نمی خواستم اینو بهش بگم.

- لطفا! کیلن

ناله کردم

- من می خواهمت.

- اوه، می تونم بفهمم ولی تو قرار یاد بگیری که صبور باشی دختر کوچولو.

پشتم رو مهمون یه سیلی دیگه کرد. آروم تر از قبل بود ولی هنوزم برای اینکه بیرم کافی بود.

- بلند شو روی تخت روی زانوهات بنشین ولی سرت رو پایین روی تخت نگه دار.



همونطور که گفته بود انجامش دادم.  
هر دستوری که میداد باعث می شد بین پاهام سوزن سوزن  
بشه و موجی از خواستن بدنم رو بگیره.  
می خواستم التماس کنم. التماس کنم که لطفا! لطفا اون ارضا  
شدن رو بهم بده.  
ولی احساس می کردم اگه متوجه این موضوع بشه بیشتر و  
بیشتر ادامه میده.  
جوری که روی زانوهایم بودم کاملا همه بدنم در معرض  
نمایش بود.  
برای چند دقیقه اصلا لمس نکرد.  
ولی می تونستم نگاهشو روی خودم حس کنم.  
پیچ و تاب خوردنای نا امیدانه و نامحسوسم رو نگاه می کرد.  
بعد، ازم دور شد. به سمت پایین تخت جایی که یه صندوق  
چرمی بزرگ قرار داشت سرم رو چرخوندم تا ببینمش.

تیشرتش رو درآورده بود و مطمئن نبودم کی دقیقا! پوستش  
توی نور شهر می درخشید.

– اون چیه؟

به سرعت اضافه کردم: «آقا»

واقعا اسپنک بیشتری نمی خواستم.

## فصل دهم

توی صندوق دنبال چیزی میگشت وقتی بهم نگاه کرد شبیه گرگی بود که به وعده غذایش نگاه می کنه.

- این صندوق بازیهامه با تموم اسباب بازیای دخترای شیطان و من می خوام تا صبح با تو بازی کنم.

توی همون پوزیشن به کیلن نگاه کردم که یه سری از وسایل رو بیرون می آورد و اونارو کنار هم روی تخت می چید و به صورتم که درگیر این بودم که سردربیارم هرکدوم برای چه کاری استفاده میشن نگاه می کرد.

دکمه های کنارش باعث شد بلافاصله بفهمم که ویبراتور.

بعدی یه جفت دستبند بود که با یه زنجیر کوتاه بهم وصل شده بودن.

با چشمای گرد شده بهشون خیره شده بودم.

کیلن دستبندارو برداشت و دوباره پشتم قرار گرفت.  
می خوام بهت نشون بدم که می تونی چقدر برای رهایی کلافه  
بشی..

مچم رو گرفت و من بلافاصله اونارو پشت رونم بردم و اون  
بهم دستبند زد.

یکبار دیگه بسته شده بودم بدون اینکه بتونم اون یا خودم رو  
لمس کنم.

لولیدم و ناله کردم.

چرا داشتم اینکارو با خودم می کردم!؟

به خودم اجازه می دادم که بیشتر و بیشتر محتاجش باشم.

با لمس انگشتاش درد بیشتر بدنم رو گرفت و می دونستم به  
زودی توی دستاش مثل یه ژله میشم.

توی ذهنم هیچی نبود به جز خواستن اون ، نمی تونستم صبر  
کنم.

– تا به حال از ویبراتور استفاده کردی؟  
اون وسیله رو برداشت و هر دوتا دکمه رو فشار داد.  
صداش بلند شد. وقتی دکمه دوم رو زد صداش بلندو بلند تر  
شد.

لبخند زد و من با استرس آب دهنم رو قورت دادم.  
می تونستم تصور کنم چه احساسی داره وقتی اون به حساس  
ترین قسمت بدنم برخورد کنه.

– استفاده نکردم.

ابروهاش رو بالا برد و سریع اصلاح کردم.

«استفاده نکردم آقا»

– هممم، خوبه.

انگشتاش پشت رونم رو نوازش کرد و ادامه داد

– پس قراره خوش بگذره.

صدای ویبراتور رو شنیدم که شروع به لرزیدن کرد و به دستبندم خورد.

کیلن پشتم رو فشار داد و گفت:

- کمر تو قوس بده لیزابت، می خوام اون واژن کوچولوی مشتاق زیبات رو بینم.

کاری که دستور داده بود رو کردم و ناله کردم.

با دستش بهم چنگ زد، چیزی که باعث شد دهنم رو به روتختی فشار بدم.

و بعد ویبراتور جای دستاش رو گرفت.

ویبراتور با قدرت تموم اعصاب بدنم رو در اختیار گرفته بود.

این بیش از حد بود زود به ارگاسم می رسیدم.

- اوه.... خدایا.... کیلن

نالاه کردم و نفس نفس زدم بعد...

اون ویبراتور رو عقب کشید.

با ناله گفتم

- نه نه... کیلن لطفا بهم بیشتر بده

یه اسپنک محکم باعث شد جیغ بزنم.

غیر قابل تحمل شده بود و باعث شد غرغر کنم و اشک بریزم.

کیلن خندید و ویبراتورو خوموش کرد.

- اون صدای چی بود خانوم؟ تو به من غرولند کردی؟

- من بیشتر می خوام.

بخاطر اشتیاقی که داشتم کاملا غیر منطقی شده بودم.

- من بهش نیاز دارم کیلن. آقا لطفا.

- شیطون، دخترای مشتاق رهایی رو بدست نمیارن.

فکر کنم باید وقت بیشتری رو با تو بگذرونم.

یکبار دیگه اسپنکم کرد که باعث شد با پاهام لگد بزنم.

- من تورو روی لبه ارضا شدن نگه می دارم تا وقتی که برای

رهایی گریه کنی.

ویبراتورو دوباره سرجاش گردوند.

ناله کردم و لرزیدم.

وقتی به ارگاسم نزدیک شدم دوباره اونو ازم دور کرد.

کمرمو چرخوندم غر غر کردم.

– کیلن.لطفا!

– تو داری به غر غر کردن ادامه میدی دختر کوچولو.

با بی میلی ادامه داد

– غرولند کردن واقعا بی ادبی و ایندفعه من با خط کش

اسپنکت می کنم.

اسپنک شدن با یه خط کش توسط استادم!

بعدا این سناریو فوق العاده خوشمزه و ترسناک و مرور می

کنم.

لبامو گاز گرفتم.



سخت تلاش می کردم که وقتی با لمس ویبراتور عذابم می ده خودم رو کنترل کنم.

به کارش ادامه می داد و فقط دستور می داد که پشتم رو قوس بدم.

چیزی که ادامه دادن بهش به شدت سخت بود.

سکسم خیس شده و حساس نسبت به هر لمس اون وسیله شده بود.

پاهام بدون کنترل می لرزید و ناله هام صدای گریه گرفته بود.  
\_ لطفا، آقا. لطفا، آقا. لطفا.

با صدای سخت و خش دار شهوت آلود گفت

- می خوای بیای لیز؟

- بله، لطفا آقا!

شنیدم که ویبراتور رو سریعتر کردو وقتی واردم شد جیغ کشیدم.

دهنم رو به تخت فشار می دادم.

صداهایی از خودم درمیاوردم که هیچ وقت فکر نمی کردم  
قادر باشم.

بهم رهایی داد و اسمشو توی ملحفه ها جیغ کشیدم.

بدنم لرزید و از لذت ارضا شدن تکون خورد.

وقتی ویبراتور رو خاموش کرد به سختی هوشیار بودم.

احساس می کردم گیج و مستم و کاملا با اون ارضا شدن  
مسموم شدم.

صدای حرکت کردنشو شنیدم و سرمو چرخوندم تا به کیلن  
نگاه کنم.

جینشو درآورده بود و با شورت کالوین کلاین ایستاده بود.

خدایا! اون عالی به نظر می رسه.

امیدوارانه کمرمو تکون دادم و ایندفعه پسم نزد.

- خدایا! تو زیبایی.

نفس کشید و دستام و باز کرد.

به سمت جلو روی تخت لیز خوردم و اون پشتم قرار گرفت.

موهامو چنگ زدو خودش رو بهم فشار داد و بعد ایستاد.

- لعنتی

- مشکل چیه؟

- کاندوم یه بسته خریده بودم و هنوز توی ماشینمه.

قبلا درمورد این لحظه فکر کرده بودم.

و هنوزم براش درد می کشیدم ،من اونو توی خودم می خواستم.

- من جلوگیری می کنم.

هیچوقت بعد از جی استفاده از قرص هارو متوقف نکرده بودم

و یه عادت شده بود که حتی راجع بهش فکر نمی کردم.

کیلن موهام رو نوازش کرد.

- مطمئنی! من پاکم ولی مطمئنی که باهاش راحتی؟  
لبخند زدم و چشم رو بستم. هیچوقت به این اندازه راحت  
نبودم.

- بله آقا مطمئنم.

حتی با چشمهای بسته هم می دونستم که داره لبخند می زنه.  
- نمی تونم صبر کنم که بکنمت لیز.

پشتم رو می بوسید و با فشار دستاش روی سرم فرماندهیشو  
حفظ می کرد.

با لمس لبهاش روی پوستم می لرزیدم.

نگه‌م داشت و خودشو آروم واردم کرد.

نالاه کرد.

نفس نفس زدم.

اون حس عالی داشت. پشتم خم شد و دستاش رو دور کمرم  
حلقه کرد و بهم ضربه می زد.

نفسای سختش به گوشم می خورد و باعث می سد ستون  
فقراتم پیچ و تاب بخوره.

- می خوام توی تو پیام لیز.

- اوه فاک، آره

خودم رو به پشت به سمت اون فشار دادم. اون از اشتیاقم ناله  
کرد و خودش رو توی بدنم خالی کرد.

داغ، بدن خیس از عرق و سنگین خودش رو روی من انداخت  
و بعد چرخید و من تونستم نفس بکشم.

بعد از چند دقیقه نفس نفس زدن از خستگی بهم نگاه کرد.

- وای

تنها کلمه ای که به جز ناله تونستم بگم.

لبخند زد و به سمتم چرخید تا با موهای بهم رخم بازی کنه.

پیشونیمو بوسید.

- این قرار یه راز فوق العاده باشه.



## فصل یازدهم

سارا میدونست یه خبرایی هست. همونطور که آدمای فضول همیشه میفهمن ،اونا یه نیروی خاص برای اینجور چیزا دارن. چندباری بهم پیام داده بود که همدیگه رو ببینیم و بالاخره یکشنبه غروب باهاش قرار گذاشتم. تو Leaf and Bean همدیگه رو دیدیم. یه کافی شاپ توی مرکز شهر بین یه کتاب فروشی و یه گل فروشی. یکی از اون جاهایی بود که موزیک آکوستیک پخش میشد و همیشه حداقل یکی دو تا از اون آدمای منحصر به فرد با کلاه و لپ تاپ مک نشسته بودن. سارا سعی میکرد با حيله و خجالت سوال بپرسه

– اوضاع چطور پیش میره؟

لاته هامون رو سفارش دادیم و از اون لبخندش فهمیدم که داره از کنجکاوی میمیره.

حالا که این رازو داشتم حسابی هیجان زده بودم مخصوصا زمانی که می خواستم بشینم و پوستم در تماس با صندلی سوخت.

سعی کردم برانگیختگیم با به یاد آوردن دستای کیلن ، دستورهاش و کنترل فوق العادش روی بدنم که باعث شده بود کاملا یه فرمانبردار باشم رو با گاز گرفتن لبم از پشت فنجون پنهان کنم.

اون درست می گفت.

بعد از هجوم هورمون ها ، یک ساعت راحت دراز کشیدن توی تخت با اون باعث شده بود احساس قوی بودن داشته باشم. حس می کردم سکسی و قدرتمندم.

– خب! لیز کجا بودی؟

از توی رویاهام بیرون اومدم.



داشت درمورد یکی از پسرای جذاب توی کلاشش می گفت  
یا حداقل من اینطور فکر می کردم.

لبخندش خشک شده بود با نگرانی و تعجب.

گیج شده پرسیدم:

منظورت چیه؟

- تو واقعا جدیدا کم پیدا شدی.

شونه هاشو بالا انداخت و ادامه داد

- از وقتی رفتیم بیلی خیلی ندیدمت.

چشماش گرد شد و با ترس بهم نگاه کرد.

- خدای من ، وای خدا، به جی که برنگشتی؟ برگشتی؟!!

- خدایا! نه ، نه سارا.

انگار که بهم توهین کرده باشه عصبانی شدم.

- واقعا اینجوری نیست. من فقط خیلی با کلاسام مشغولم.

با ترس آرام شده ، با چشمای تیز شده پرسید

– اوه واقعا؟ نصفه شب شنبه؟

گنگ پلک زدم

– چی؟

– اوه، خدایا. لیز، ببخشید. فکر کنم شبیه آدمای ترسناک شدم.

با مخالفت ادامه داد

دیشب بعد از اینکه بهت پیام دادم و پرسیدم که شام می

خوای وقتی جواب ندادی تصمیم گرفتم غذارو بیارم خونت

فقط بخاطر این بود که هنوز کلیداتو دارم و می دونم که واقعا

گاهی غذا نمی خوری یا آشپزی نمی کنی یا حالا...هرچی

اینقدر جدی شده بود که تقریبا از روی صندلی بلند شده بود

و چشماش درشت شده بود و با هیجان صحبت می کرد.

– می خواستم یکم صبر کنم که برگردی خونه و منم با چارلی

بازی کنم ولی نصفه شب شد و تو نیومدی لیز!

با استرس خندیدم.

باید اعتراف کنم دوست عزیز من یکم دیوونه است و البته دیوونه مراقبت کردن.

- تو تا نصفه شب توی خونه من منتظر موندی!؟

- راستش خوابم برد.

لبش رو جمع کردو ادامه داد

- ولی لیز نمی تونی به من بگی داشتی درس می خوندی یا تنهایی بدون من رفته بودی بیرون. اون کیه لیز؟ لطفا بهم بگو ، این داره دیوونم می کنه.

می دونی که قضاوتت نمی کمم تو می تونی با هر کسی که می خوای باشی.

اون از تو بزرگتره؟ جوون تره؟ ازدواج کرده؟

اوه خدای من اون یه زن؟

جی باعث شده تو لز بشی؟

نه ، من سرزنت نمی کنم، هر کاری که بکنی.

آه کشید. صورتش قرمز شده بود و صبورانه منتظر جواب من بود.

- من فکر نمی کنم به همین راحتی بشه لزیین شد سارا. ولی اینطور نیست.

لبهامو بهم فشار دادم و تصمیم گرفتم چقدر می تونم بهش بگم.

- خیلی خب... اون یه مرده.

سارا جیغ کشید

- اوه خدایا. می دونستم. او کی؟

من می شناسمش؟

فکرم داشت بال بال می زد که احتمالا کیلن فکر می کنه این که درمورد خودمون به کسی بگم یه شیطونی و باعث شد به اسپنکی فکر کنم که به خاطر همچین شیطونی مهمونم می کنه.

لرزیدم و یه آه کشیدم.

چشمای سارا درشت شد.

- تو... یه لبخند کوچیک زد و ادامه داد:

- عاشق شدی لیز؟

سریع گفتم

- نه!!

به دلایلی سوالش باعث شده بود دستپاچه بشم. این درمورد عشق و عاشقی نبود؛ فقط سکس بود لذت و خوش گذرونی دو طرفه.

این تموم چیزی بود که از کیلن می خواستم. درسته؟

- تو قبلا اونو دیدی ولی فکر نکنم یادت باشه؛ پسری که توی بار باهاش آشنا شدم. کیلن، ما دوباره همدیگرو دیدیم و... یکم باهم وقت گذروندیم.

شونمو بالا انداختم تا نشون بدم چقد راحتم با این موضوع.

– اوه آره، اون دقیقا همون چیزی بود که تو دوست داری، عجیب، سکسی و کتابخون.

اوه دختر، تو هیچ ایده ای راجبش نداری.

– خب این خیلی شیرین لیز من به تو افتخار می کنم.

لبخند زد. کاملا از خودش به خاطر اطلاعاتی که گرفته بود راضی به نظر می رسید.

– تو باید بعضی وقتا که میریم بیرون اونو با خودت بیاری.

– اونقدر جدی نیست.

و سعی کردم جدی نشون بدم که اونقدرام جدی نیست.

– ما درواقع با هم قرار نمی زاریم ؛ یه چیزی بیشتر شبیه به

friends with benefits<sup>۶</sup> مکث کردو یکم فکر کرد.

– آها. این واقعا چیز جدیدیه.

سعی کرد با یه لبخند گیج شدنشو بپوشونه.

---

<sup>۶</sup> Friends with benefits: دوستیایی که بدون تعهد و رابطه عاشقانه باهم رابطه جنسی دارن

– من همیشه فکر می کردم تو رابطه های واقعی طولانی مدت  
رو ترجیح میدی و یه زنگ تفریح بعد از تموم کردن یه رابطه  
خوبه! تو هنوز باید یه آلت برای خودت داشته باشی دیگه.  
مگه نه؟

هر دو خندیدیم و به این فکر کردم که هرچقدر سعی کردم  
اونو قانع کنم خودم کمتر قانع شدم.

## فصل دوازدهم

توجه نکرده بودم که یادگیری سر کلاس کیلن چقدر می تونه سخت بشه.

امیدوار بودم بعد از شبِ فوق العاده ای که داشتیم بتونم هورمونایی که فقط با بودن کنارش طغیان می کنند رو کنترل کنم.

بیشتر از این نمی تونستم اشتباه کنم.

این که منتظر بودم وارد کلاس بشه مثل یه شکنجه بود.

احساس می کردم برگشتم به تختش، بسته شدم و منتظر لمسش.

مطمئنا همچین احساسی باعث شد اوضاع بدتر هم بشه.

- صبح بخیر بچه ها. امیدوارم که آخر هفته وقت کرده باشید

کمی درس بخونید. اگر وقت نکردید بیاید با Robert frost



شروع کنیم و باز هم امیدوارم که آخر هفته وقت کرده باشید درس بخونید. اگر وقت نکردید امروز کمی به مشکل می خورید.

کیلن کیفش رو روی میز گذاشت. یکی از اون لبخندای بی رحمانه و مودی که استاد وقت می دونن می خوان کاری کنن که شاگرداشون به ناله و شکایت بیوفتن رو میزنن به کلاس هدیه کرد.

– یه برگه دربیارید و گوشه ها رو برای چند لحظه کنار بزارید. همانطور که انتظار می رفت صدای ناله و شکایت و کاغذ بلند شد.

آروم دفتر و مدادم رو در آوردم.

Robert frost دقیقا همون مبحثی بود که هفته پیش نخونده بودم.

– مطمئن بشید که چیزای معمول رو نوشتید. اسمتون و تاریخ رو.

کیل شروع به قدم زدن کرد. همانطور که به سوالاتی که می خواست پرسه فکر می کرد با همدیگه چشم تو چشم شدیم و من یه لبخند امیدوارانه بهش تحویل دادم.

به نظر نمی رسید رحمی داشته باشه.

به سمت تخته برگشت. مازیک رو برداشت و روی تخته نوشت "فقط توی یه پاراگراف به این سوال جواب بدین"

– صدای احساس چه صدایی؟

برای این سوال کوچک ده دقیقه بهتون وقت میدم از همین حالا شروع کنید.

با برگه خالی روبرو شروع کردم. من چجور دانشجویی بودم که frost رو نخونده بودم؟!

با استرس مدادم رو روی کاغذ می کوبیدم. وقتی سرمو بلند کردم دیدم کیلن از پشت شیشه عینکش بهم نگاه می کنه. پشت میزش نشسته بود و کتاب رو روی پاهاش باز گذاشته بود.

ابروهاش رو بالا برد و من آروم لب زدم  
- ببخشید.

مطمئن نبودم ولی به نظر می رسید لب زد  
- دختر بد.

سر جام جابه جا شدم. داشتم تایم رو از دست می دادم.  
- صدای احساس صدای من، وقتی دفعه بعدی روی زانوهایم.  
قبل از اینکه برگه رو روی بقیه برگه ها بزارم تاش کردم.  
بقیه کلاس واقعا سعی می کردم تموم توجهم به کلاس باشه  
ولی کیلن کارای کوچیکی با دهنش و دستاش انجام می داد که  
باعث می شد خیال بافی هایی کنم که هیچ وقت نمی تونستیم  
سر کلاس انجام بدیم.

وقتی بالاخره کلاس تموم شد سریع به سمت در رفتم ؛ قبل  
از اینکه برگه آبرو برم رو به روم بیاره.  
- خانم لیزابت

وسطای پله ها متوقف شدم.

کیلن داشت با گروهی از بچه ها که دورش جمع شده بودند صحبت می کرد ولی صحبتاشون رو قطع کرده بود تا منو صدا کنه.

اگه چند لحظه صبر کنید مایلیم مسئله ای رو باهاتون درمییون بزارم.

همونطور روی پله ها ایستاده بودم؛ نه پایین میومدم و نه به سمت در می رفتم.

صورتتم از جواب احمقانه ای که روی برگه نوشته بودم می سوخت.

شبه چجور دانشجوهای شده بودم!

درسته که باهش خوابیده بودم ولی اون هنوزم استادم بود؛ قبولیم به اون بستگی داشت.

وقتی بقیه بچه ها کلاس رو ترک کردن کیلن برگشت پشت  
میزش نشست و به من نگاه کرد.

آروم پایین رفتم.

- بیا اینجا لیزابت

واقعا داشتم طولش می دادم.

- بله استاد؟

هنوز خیلی باهاش فاصله داشتم.

برای فرار کردن این فاصله کاملا مناسب بود.

- باید جواب سوال آسونی که پرسیدم رو الان چک کنم.

توی برگه ها می گشت و ادامه داد

- چون به نظر می رسید باهاش مشکل داشتی.

سریع گفتم:

- نه! شما باید صبر کنید من برم.

برم توی کلاسِ خیلی خیلی دور تر از اینجا.

آروم خندید.

- فکر می کنی این کار باسنت رو از دست من نجات می ده؟!

- نه ! قطعاً نه.

با استرس لبخند زدم و نگاهش کردم که برگه تا شدم رو صاف روی میز گذاشت.

چند لحظه بهش خیره شدو بعد چشماشو بالا آوردو سعی کرد جدی بهم نگاه کنه.

- خانم لیزابت ، فکر می کنم خودت بدونی که این جواب مورد قبولی نیست.

- می دونم آقا.

- نتونسته بودی درس بخونی؟ من فکر می کردم Robert

frost کسی بود که تو دوست داشته باشی ؛ بخاطر همین این

هفته انتخابش کردم

- اوه ، واقعا؟

سورپرایز شده بودم.

– بله ، acquainted with night واقعا قشنگ بود.

برای چند لحظه ناامیدی توی نگاهشو دیدم.

– من... خراب کردم... ببخشید... من... واقعا فقط... فراموش کرده

بودم... من کاملا فراموش کرده بودم کیلن.. آقا

– من نمی خوام درست صدمه ای ببینه لیز.

برگه رو تا کردو دوباره سر جاش گذاشت.

– تو دختر باهوشی هستی؛ این کلاس مهمی برای تو. نمی تونم

باعث بشم تو توی کلاس شرکت کنی.

سرمو از شرمندگی پایین انداختم ؛ اون درست می گفت.

پاس کردن این کلاس می تونست کمک کنه سال آینده خارج

از کشور درس بخونم.

– امشب می خونمش؛ قول میدم؛ اولین چیزیه که امشب انجام

میدم.

توی جاش جلو اومد.

- یا اگر فردا عصر برنامه ای نداشته باشی؛ می تونی توی کتابخونه منو ملاقات کنی.

بهت توی درس خوندن کمک می کنم.

- اوه! واقعا؟

خندید.

- البته. من هنوز معلمتم لیز. این شغل من که بهت کمک کنم.

- ممنونم استاد. قبل از اینکه بتونه جلومو بگیره لبامو بهش چسبوندم و سریع برگشتم و پله هارو بالا رفتم.

اون نمی تونست توی کتابخونه اسپنکم کنه. می تونست؟





## فصل سیزدهم

سه شنبه شب دیر تر از ساعتی که معمولا وارد محوطه دانشگاه می شدم ، وارد دانشگاه شدم.

خوشبختانه کتابخانه تا ساعت ۱۱ باز بود و وقتی از درهای بزرگ عبور می کردم خورشید غروب کرده بود.

کتابخانه قدیمی ترین ساختمان توی دانشگاه بود حتی قبل از اینکه اینجا تبدیل به دانشگاه بشه اون اینجا بود.

باعث می شد احساس کنم جایی که جادوگرا رو جذب می کنه و فرقه های دینی مرموز پشت کتابا تو یه سالن مخفی جمع میشن.

کیلن توی طبقه چهارم منتظرم بود.

چندتا اتاق کتابخوانی توی طبقه اول بودولی کیلن یه میز دنج کنار طبقه شعرها رو انتخاب کرده بود و بهم گفته بود.

اول که از آسانسور بیرون اومدم نتونستم بینمش ولی وقتی چندین ردیف از طبقه ها رو رد کردم دیدمش که دورتر، نزدیک دیوار یه میز چوبی تیره رو انتخاب کرده.

چندین تا کتاب روی میز بود و یکی جلوش باز بود.

قبل از اینکه از رسیدنم مطلعش کنم چند لحظه صبر کردم و جوری که دستاش رو زیر چونش گذاشته بود با قیافه معصوم و کاملا مجذوب چیزی که می خونه رو تحسین کردم.

نور چراغهای حبابی قدیمی فشارو گرم کرده بود و رمانتیک به نظر می رسید.

خوشحال بودم که به جای یکی از اون اتاقای تازه ساخت و خفن اینجارو انتخاب کرده.

رمانتیک،؟! من چه مرگم شده بود؟!!

به دلایلی دیدنش توی اون موقعیت باعث شده بود احساساتی بشم.

یه هیجان گیج کننده و بچگانه که باعث شده بود وقتی بهش نگاه می کردم ، دهنم خشک بشه.

نباید اینجوری بشه لیز!

تو واسش آماده نیستی؛ اینجا احساسات رو درگیر نکن.

آهی کشیدم و سرمو تکون دادم و به سمتش رفتم.

صدای پامو شنید و سرش رو بلند کرد و بهم خیره شد.

- خب، خب نگران بودم نتونی منو این پشت پیدا کنی.

یه صندلی بیرون کشیدم ، کیفم رو روی صندلی کناری گذاشتم و کتابمو بیرون آوردم.

- تو یه جورایی مخفی شدی ،این بالا خیلی خوبه ، ساکته.

- از تنهایی لذت می برم.آدمای زیادی از شعرای قرن ۱۵ و

۱۶ لذت نمی برن.بوی کتابای قدیمی رو دوست دارم.

تاییدش کردم

- بوی تاریخِ غبارآلود، ورق های قدیمی و پوسیده شده ای که طی قرن ها بادستای مختلفی لمس شدن.

با سورپرایز بهم نگاه کرد ؛ یه حالت غیرمعمول.

شهوت توی نگاهش نبود ولی شیفتگی شبیه به اون توی نگاهش باعث شد مو به تنم سیخ شه.

- دقیقا، باعث میشه حس کنم من جزئی از اونام.

گلوش رو صاف کردو ادامه داد

- برگردیم به frost؟

به صفحه رو به روش ضربه زدو تونستم شماره صفحه رو ببینم و سریع کتابم رو باز کنم؛ Robert frost بود.

قسمت "با شب آشنا شدم"

شروع به خوندن کرد.

آروم ولی با یه ملودی خاص که باعث شد از شیفتگی بهش خیره بشم.

- من از باران فرار کردم و به باران برگشتم... سرش رو بلند کرد و از پشت عینکش بهم نگاه کرد.

یه لبخند کج زدو با تفریح توی صداسش ادامه داد

- بهم زل زدی؟ استادانمی تونن برای شاگردشون بخونن؟

سرمو تکون دادم.

ترسیدم که متوقف بشه ولی خوشبختانه به صفحه نگاه کردو ادامه داد

- به غمگین ترین مسیر شهر نگاه کردم؛ از کنار ضرب و شتم نگهبان گذر کردم؛ ناتوان از توضیح نگاهم رو دزدیدم.

- این خیلی پراز تنهایی!

باعث شدم متوقف بشه.

- همینطور. به نظرم بیشتر شاعرا تنها بودن.

- از زمانی که چیزی نوشتم خیلی وقت که می گذره.

مدتی هرشب شعر می نوشتم؛ هرچیزی رو یه شعر می دیدم. سایه یه درخت ، یه دختر توی لباس گل گلی. ولی بعد از مدتی همه چیز تیره و تار شد؛ دیگه توی هیچ چیزی شعر پیدا نمی کردم.

توی آینه ناامیدی دیدم. حسادت به زیبایی و بله...تنهایی.  
- تو باید دوباره شروع کنی؛ نوشتن بهترین درمانی که هر پولی تا حالا تونسته بخره.  
ناباورانه خندیدم.  
- تو تحت درمان بودی؟!

- من مشکلاتم رو خوب مخفی می کنم.  
عینکشو روی بینیش جابه جا کرد که باعث شد نور توی شیشه عینکش بیوفته و برای چند لحظه چشماش رو پنهون کنه.  
- همونطور که گفتم بیشتر نویسنده ها تنها هستند.

تنهایی می تونه لذت بخش یا غمگین باشه. بعضی وقتا خیلی خیلی غمگین ، من باید یاد می گرفتم چطور اونو تبدیل به لذت کنم.

اینطور تصور کردنش باعث شد قلبم فشرده بشه چطور همچین مردی می تونست رفیق باز و پراز رابطه نباشه.

شاید تنهایی فقط زمان تنها بودن احساس همیشه همونطور که من قبل از اینکه جی ترکم کنه احساس تنهایی می کردم.

- متوجه شدم! حداقل تو برای چیزی که احساس کردی کمک می گرفتی این خیلی بهتر از کاری که من کردم.

روی صندلیش به جلو خم شد و با دقت بهم نگاه کرد.

- تو چیکار کردی؟

- مشکلاتم رو پس زدم ، وانمود کردم که علامت های هشدار دهنده رو نمی بینم ناراحتیام رو توی شراب ، جعبه ماکارونی و پنیر غرق کردم.



خندید.

- این به نظر...دراماتیک و ناسالم میاد.

لبخند زدم.

- چیزی که می بینی همون چیزیه که بدست میاری؛ این دقیقا

همون چیزیه که بدست میاری وقتی یه دختر مست رو از توی

یه بار می بری خونه.

- به عنوان استادت

کاملا جدی شد و ادامه داد

- من مقام اینو ندارم که درمورد سلامت روحت بهت چیزی

بگم.

مکث کردم ادامه داد

- به عنوان دوستت هر موقع که فکر کنم نیازِ بهت یه سری

چیزا هارو گوشزد می کنم و کاملا هم پافشاری می کنم تا

زمانی که مطمئن بشم حواست هست؛ پس به این موضوع خوش اومدی.

دوست من! این حرف به راحتی باعث شد از درون گرم بشم و همچنین باعث شد آزرده شم. آزرده چون احساس می کردم این کافی نیست.

نزدیک به یک ساعت روی frost وقت گذاشتیم و چهار بار به عقب برگشتیم و شعراش رو باهم مقایسه کردیم. کیلن بالاخره بهم گفت که صدای احساس چیه.

همونطور که زمان می گذشت کتابخونه بیشتر و بیشتر خالی می شد و بالاخره توی هر چهار طبقه به جز ما کسی نبود. چشمام رو که از ساعتها خیره شدن به یه پرینت کوچولو خسته شده بودن رو مالیدم.

– از درس خوندن خسته شدی؟

بهم نگاه کرد که چطور روی صندلیم جابه جا شدم و کمرمو  
قوس دادم.

آروم صندلیم رو عقب کشید ولی بلند نشد.

- یه شعر دیگه مونده که دوست دارم باهات کار کنم. بیا اینجا  
روی پاهام بنشین.

فکر کنم می تونم کمکت کنم که کمی فشرده تر درس بخونی.

## فصل چهاردهم

بلند شدم و به سمتش رفتم. قبل از اینکه بتونم کامل بشینم  
منو به سمت خودش کشید.

می تونستم برآمدگیش رو حس کنم.

چشمام گرد شد و بلافاصله تحریک شدم.

دستمو آروم گرفت و روی میز کنار کتاب گذاشت.

با نفساش یه بوسه روی گونم گذاشت.

توی گوشم حرف زد و گرمارو توی پشتم پخش کرد.

- خیلی خب خانم لیزابت ، برو به صفحه ۳۹۴

مچمو ول کرد و من شروع به گشتن کردم.

یه شعر از قرن نوزدهم از Anne Reere Aldrid بود کسی

که تا حالا درموردش نشنیده بودم.

- این قسمتی از درسمون نیست.

لباش نقطه حساس گردنم رو پیدا کرده بود و لب می زد.

- ولی هنوزم فکر می کنم درس با ارزشی.

انگشتاش کمرمو لمس کرد و بوسه های دنباله دارش به سمت گوشم رو ادامه داد.

وول خوردم و اون نقطه جادوویی و دوباره با لباس لمس کرد که باعث شد موجی از احساس توی کمرم بیچه.

از هیجان لبخند زدم. حتی نتونستم روی کلمه ها تمرکز کنم. محکم منو گرفت و خطرناک غرید.

- شروع به خوندن کن دختر کوچولو.

آروم گلومو صاف کردم.

- بردگی نوشته Anne Reere Aldrind

دست کیلن زیر لباسم خزید. رو شکمم بالا اومد و با پارچه های سوتینم بازی کردو بالای سینمو لمس کرد.

نفسمو حبس کردم و سعی کردم نادیدش بگیرم.

– کلیسا از زمزمه ها تیره و تاریک بود و نگاه من به صلیب بود.

انگشتاش راه خودشونو به سمت زیر سوتینم پیدا کردن و نوک سینمو تکون دادن که باعث شد لکنت بگیرم.

نفسم منقطع شد و نوک سینمو بین دو انگشتش گرفت و فشار داد.

چشمامو بستم و نفسمو حبس کردم.

با طعنه پرسید

– مشکلی پیش اومده؟

دستاش سینمو رها کرد و به سمت پایین رفت و لبه جینم رو لمس کرد.

– پریشون شد؟

– نه آقا

قاطعانه چشمامو باز کردم و به شعر نگاه کردم.

چشمام به سختی روی کلمات زوم کرد.  
- ولی هنوز تو را نزدیک خود احساس می کردم. در هر قطره  
از خون در....  
دکمه جینم رو باز کرد، زیپ رو پایین کشید انگشتاش شورتمو  
لمس کرد.  
برای تحریک کردنم کافی نبود ولی برای هیجان زده شدنم  
بیشتر از کافی بود.  
دوباره سعی کردم که جمله رو تموم کنم.  
- در درماندگی... آهههه  
انگشتاش زیر شورتم بود و زمین بازیشون رو توی حساس  
ترین بخش بدنم پیدا کرده بودن.  
تموم توجهم رو به کار گرفته بودم که وقتی کیلن نوازشم می  
کنه صدای نالم بلند نشه.  
بدنم می لرزید و سعی کردم جلوی پامو از لرزیدن بگیرم.

- ادامه بده ، من بهت نگفتم که خوندن رو متوقف کنی.

- من

انگشتاش واردم شد.

سرخ شدم و خودمو به سمت عقب فشار دادم.

محکم تر نگهم داشت و انگشت دومش رو هم واردم کرد و بیرون آورد.

از پشت لب های بستم ناله کردم.

کیلن آروم خندید.

- به خوندن ادامه بده لیز.

صداش با تهدید بم شده بود.

- کاری نکن که هینجا تنبیهت کنم.

حتی نمی تونستم تصور کنم که ساکت موندن در برابر تنبیه

کیلن چقدر سخت خواهد بود.



یا حتی بدتر از اینکه اون از چه روشی می خواد استفاده کنه تا  
منو ساکت نگه داره.

دستمو به میز فشار دادم و دوباره به کلمه ها برگشتم.

- در درموندگی ، در اسارت. وزن روح بر تو نهفته است.

چرخش دایره ای انگشتاش داشت منو به لبه ارضا شدن  
نزدیک می کرد.

صدام می لرزید.

- مرا در شب مرگ نخوان ، مبادا به سمت تو بیایم.

وقتی شعر رو تموم کردم دوباره ناله کردم و همونطور که لذت  
بدنم رو می گرفت به سمت میز خم شدم.

- الان نیا.

با صداش بهم هشدار داد ولی انگشتاش به حرکت ادامه می  
دادن.

- هنوز کارمون تموم نشده. درست هنوز مونده.

– آههه، لطفا

سعی کردم عضلاتم رو منقبض کنم که از ارگاسم جلوگیری کنم.

ولی اون فقط باعث شد که به رها شدن نزدیک تر بشم.

سعی کردم که ریلکس کنم و التماس کردم.

– نمی تونم کیلن نمی تونم متوقفش کنم.

دستاش عقب نشینی کردو من تقریبا از کلافگی به گریه افتادم.

با دستاش مچمو گرفت منو بالا کشید و روی میز خم کرد.

همینطور پشت من نشسته بود و صدای مکیدن انگشتش و مزه

کردن طعمم رو شنیدم.

خدایا، لعنتی!

– اگر تو نمی تونی بدن خودت رو کنترل کنی خانم لیزابت.

پس من باید سخت تر بگیرم.

دستاتو بیار پشتت.

به حرفش گوش دادم و اینکار باعث شد روی میز دراز بکشم.  
یادم بودم که می تونستم از کلمه امن استفاده کنم و این اذیت  
رو تموم کنم ولی جلوی خودمو می گرفتم.

فقط یک کلمه و بعد همه چیز خاموش میشد.  
وقتی دستامو با یه دستش گرفت.

پیشونیمو روی کتاب رو به روم .

انگشت دست دیگش رو به لبم فشار داد.

– بمکش. اونو خیس و آماده کن.

دهنم رو باز کردم و زبونم رو جوری دورش چرخوندم که انگار  
می خواستم یه قسمت سخت از بدنش رو خوشحال کنم.

انگشتاش به سمت اون قسمت ممنوعه رفت.

پریدم و اون دستامو سفت تر نگه داشت.

– ریلکس کن ،اگه خودتو منقبض کنی دردت میاد.

– من .... مطمئن نیستم کیلن!

من تا حالا کسی و اون پایین نداشتم.

فقط یه فشار اون باعث شد بفهمم که چقدر تنگ.

مکث کرد.

خوشبختانه بهم زمان داد تا نفس بکشم.

- می خوای تمومش کنم؟

برای جوابم منتظر موندو من فکر کردم.

مطمئنا نمی خواستم تمومش کنه.

ولی می ترسیدم.

یه جورایی ترس باعث شده بود حتی لذت بخش تر هم بشه.

- نه ، لطفا متوقف نشو.

## فصل پانزدهم

- دختر خوب

می تونستم لذت توی صداش رو وقتی قبول کردم بشنوم.

ادامه داد

- این به صلاح تو هم هست من نیاز دارم که تو درساتو خوب یاد بگیری.

انگشتاش رو بازهم به اون ناحیه تنگ فشار داد سعی کردم بدنم رو ریلکس کنم ولی احساس عجیب و غریب بود.

چطوری می تونست حتی یک انگشت رو وارد کنه؟

- من لازم دارم که تو بهم بگی چرا خیلی پاس کردن این کلاس برات مهم لیز؟

- من باید پاس بشم چون...

لرزیدم و سرمو از روی میز بلند کردم.

انگشتش رو واردم کرده بود.

با یه ناله آروم سرمو دوباره روی میز برگردوندم.

– باهام حرف بزن لیز.

کیلن غرید و باعث بلرزم.

می خواستم ازش پیروی کنم.

می خواستم اون بهم بگه دختر خوب.

– من باید پاس بشم چون می خوام...می خوام برم خارج از کشور

سعی کردم قبل از اینکه صدام از احساسات قطع بشه کلمه ها رو کنار هم بچینم.

انگشتاش رو فقط برای اینکه دوباره اونارو واردم کنه درآورد.  
تکرار کرد.

– می خوام بری اروپا. درسته! چطور می خوام بری اونجا  
وقتی حتی یه برنامه برای کلاس ادبیات انگلیسی نداری؟

- من بر....برنامه دارم.  
صدام داشت تحلیل می رفت.  
عضله هام بلاخره شروع به ریلکس شدن کردن.  
تا به حال چنین چیزی که باعث بشه احساس کنم خیلی  
شیطون و خجالت زده و شیفته هستم نداشتم.  
انگشتاش رو عمیق تر واردم کرد و تا جایی که می تونست  
فشار داد.  
درو لذت رو حس می کردم.  
- اگر برنامه داشتی ، درستِ رو می خوندی. اگر برنامه داشتی  
می تونستی سوال ساده من رو جواب بدی.  
اگر برنامه داشتی ما الآن اینجا نبودیم.اینجا بودیم خانم  
لیزابت؟  
بلافاصله زمزمه کردم  
- نه، نبودیم

- من قرار تورو گشاد کنم لیز.  
صداش هیچ جایی برای بحث باقی نداشت.  
- اینجوری تو همیشه این درس رو یادت می مونه.  
همین حالا هم امکان نداشت که این درس رو فراموش کنم.  
فشار یه انگشت دیگه هم حس کردم.  
ناله کردم؛ دیگه نمی تونستم ساکت بمونم.  
انگشت دومش و محکم تر فشار داد.  
درد توی تنم پیچید.  
- کافیه. کافیه، کافیه.  
حرف می زدم چون نمی تونستم ترسی که از وعده گشاد شدنم  
داده بود رو کنترل کنم.  
دیگه انگشتش رو فشار نداد ولی اونو بیرون نیاورد.  
- من نمی تونم... نه. خیلی... خیلی تنگ. کیلن لطفا



– هیششش، می تونی اون کلمه رو بگی لیز. اون موقع تمومش می کنم. اون کلمه.

دقیقا نوک زبونم بود.

حتی توی این شرایط ضعیف و آسیب پذیری هنوزم قدرت کنترل کردن دست من بود.

فقط یه کلمه، اون بدون تردید همه چیز رو تموم می کرد.

این واقیعت باعث شد راحت تر باشم.

اون می تونست من و به این درجه از حقارت بیاره و هنوزم با احترام باهام رفتار کنه.

نه کششی، نه نفس نفسی، نه فشاری و نه گشاد کردنی و نه حتی لذتی.

بدون رها شدن اگه متوقفش می کردم مطمئنا ناراضی بر می گشتم خونه.

می تونستم تنش رو توی بدنش حس کنم.  
میل به داشتن من شجاعتی بهم داد که حتی نمی دونستم در  
من وجود داره.

- می تونی ادامه بدی آقا!

- من نیاز دارم بشنوم که تو این رو می خوای.  
با انگشتاش گونم رو لمس کرد.

- من می خوامش آقا

التماس کردم.

- لطفا! من بیشتر می خوام.

حس کردن همزمان دو انگشتش باعث شد برای کنترل لذت  
و درد لبهام رو گاز بگیرم.

انگشتاش رو بیرون آورد و دوباره واردم کردو سرعتش رو  
زیاد کرد.

کلیتم برای جلب توجه نبض می زد و من میز رو فشار دادم.

- از تو انتظار دارم که از جلسه بعد سر کلاس دقت کنی.  
- هر بار که خواست به کلاس نباشه تنبیه میشی من مطمئن  
میشم که تو به خاطر خواسته هات درسات رو ول نمی کنی.  
دستش بالاخره مچم رو ول کرد.  
منو به سمت سینهش هدایت کرد و بازوهاش دورم رو احاطه  
کرده بود و با دستش گلومو چنگ زدو با دست دیگش به  
تنبیهم ادامه می داد.  
ارگاسم رو حس کردم و زانو هام سست شد.  
دستور داد  
- تا زمانی که بهت اجازه ندادم حتی به اومدن فکر هم نکن.  
تمام سعیم رو می کردم که اطاعت کنم.  
همینطور که به حرکت دستاش ادامه می داد چشمام خمار  
شد.  
- واقعا می خوامی با دو انگشت توی باسنت ارضا بشی؟

با صدای سخت و خشنش توی گوشم زمزمه کرد.

- فقط صبر کن تا من واردت بشم.

لعنتی، این ایده باعث شد ضعف کنم.

منو نگه داشت.

سرمو تکون دادم و فهمیدم که قرار شکست بخورم.

- لطفا آقا، من نمی تونم جلوی خودم رو بگیرم لطفا! من می خوام

بیام.

گلمو فشار داد و راه تنفسم رو بست.

- پس برام بیا عزیزم.

برای چند لحظه کاملا گیج شده و چیزی نمی فهمیدم.

منو نگه داشت.

بدنش داغ و سخت بود.

شنیدم که وقتی ارضا می شدم نفس نفس می زد.

- فاک لیز. تو خیلی زیبایی.

منو بلند کرده و به دیوار فشار داد. کاملا برای من آماده بود  
و بدن من براش التماس می کرد.

به سختی می تونستم روی پاهام بایستم.

واردم کرد و ناله کرد.

مچمو بالا برده بود و به دیوار فشار می داد و لذت می برد.

از بین دندوناش غرید

– اوه ،خدایا. لیز

درون من خودشو خالی کرد و صورتش رو به گردنم فشار داد.

یه لبخند رضایتمند روی لبهام اومد.

## فصل شانزدهم

کیلن منو تا ماشینم توی پارکینگ همراهی کرد.  
پاهام هنوزم می لرزیدم و لحظه ای که آخرین ساختمون  
دانشگاه رو رد کردیم بازوهاش رو دورم حلقه کرد و من  
سکندری خوردم.

- مراقب باش.

منو نزدیک تر نگه داشت و آرام خندید.

- فکر می کنی بتونی رانندگی کنی؟

- آره، خوبم.

بلافاصله پشیمون شدم. مطمئنا اگه می گفتم نه خودش منو  
می رسوند.

واقعا دوست نداشتم ازش جدا بشم.

خیلی سریع به ماشینم رسیدیم.

منو رها نکرد. به جاش منو جلو کشید و پشتم رو به ماشین تکیه داد.

دستاش بدنم رو لمس می کرد.

گردنم رو نوازش کرد و بالا اومدو گونم رو لمس کرد.

صورتتم رو به خودش نزدیک کرد.

آروم گفت

- من با تو خیلی لذت می برم لیز، درواقع اصلا نباید لذت ببرم.

لبخند زدم.

- لذت های ممنوعه بهترین احساس رو دارن.

درسته؟

خم شدو گونم رو بوسید.

- مشکل دقیقا همینجاست که مشکل فقط ممنوعه بودن نیست.

همینطور عقب می رفت به چشمام خیره شد طوری که انتظار نداشتم.

– با احتیاط رانندگی کن؛ فردا توی کلاس می بینمت.

گیج شده من رو رها کرد و آیا منظورش این بود که بیشتر از چیزی که خواسته بودیم لذت می بره؟

ولی این قرار نبود جدی بشه قرار نبود احساسات دیگر باشن. سوار ماشینم شدم.

این یه مشکل بود. نبود؟

اون خیلی خوب بود. خیلی جذاب بود ولی من مصمم بودم که بهش حس پیدا نکنم به هیچکس احساسی پیدا نکنم. بزارم اون استادم بمونه و حالا این

با سینه دردناک و امیدوار به اینکه بتونم دوباره اونو پیش خودم داشته باشم.



امیدوار بودم که اون کل شب رو پیشم می موند. احساس کردم  
می خوام یه سیلی به خودم بزنم.

من حتی نمی خواستم اینطور فکر کنم این شروع احساسات  
بود.

من توی موقعیتی نبودم که برای احساسات آماده باشم.

من دو سال رو بیهوده برای عشق یه نفر تلف کردم.

نمی خواستم این اشتباه رو دوباره تکرار کنم؛ حداقل نه برای  
یه مدتی.

ماشین رو روشن کردم و دقیقا وقتی می خواستم ماشین رو از  
پارک دربیارم یه ماشین جلوم پیچید.

چند ثانیه طول کشید تا رانندشو ببینم.

نگاهش پراز تنفری بود که باعث شد نفسم رو حبس کنم.

جی بود و اون منو با کیلن دیده بود.

فردای اون روز قبل از اینکه برم سر کلاس صبر کردم و امیدوار بودم که جی رفته باشه و بتونم بدون هیچ جلب توجه ای وارد کلاس بشم و همزمان به خودم میگفتم من یه احمقم که نگرانم.

جی هیچ حقی نداشت ، اون کسی بود که رابطه رو تموم کرده بود با این حال اون نگاه شماتت گرش فراموش نشدنی بود. شک نداشتم کیلن رو شناخته بود. اونقدر مریض هست که اینو گزارش بده!؟

انقدر مریض که کاری کنه کیلن شغلش و حتی مدرک تحصیلش رو از دست بده!؟

فکر کردن بهش باعث شد حالم بد بشه.

باید ریلکس برخورد می کردم.

نباید می زاشتم ببینه که ترسیدم.

جی قبل از من وارد وارد کلاس شده بود.

وقتی وارد شدم بلافاصله یه ارتباط چشمی گِج کننده باهام برقرار کرد.

بی توجهی کردم ولی دیگه دیر شده بود؛ اون می دونست ، اون واقعا می دونست و من می شناختمش ، اون بیخیال نمی شد.

وقتی نشستم نوشته هامو درآوردم و وانمود کردم هیچ مشکلی وجود نداره.

تک تک اطلاعات روی تخته رو می نوشتم.

دستم از سرعت نوشتنم گرفته بود.

چند باری سرم رو بلند کرده بودم و نگاه کیلن رو روی خودم دیده بودم.

شکمم به هم پیچید.

من نمی تونستم اجازه بدم همچین چیزی اتفاق بیوفته.

وقتی کلاس تموم شد به سمت در خیز برداشتم.

وقتی از پله ها بالا می رفتم صدای کیلن رو شنیدم

- خانم لیزابت؟

حتی نایستادم.

به سمت عقب برگشتم و گفتم

- ببخشید آقای تراویس من باید به کلاس بعدیم برسم.

از اینکه اینطور پشش بزنم احساس افتضاحی داشتم ولی اگه جی می دید که دوباره باهاش حرف می زنم.

این موضوع فقط تحریکش می کرد که بیشتر وسوسه بشه، موضوع رو گزارش بده.

اونا واقعا می تونستن کیلن رو به خاطر این موضوع اخراج کنن؟

علاوه بر این تنها چیزی که از کیلن دیده بود یه بوسه روی گونه بود.

کیلن هنوزم اینجا دانشجو و ممکنه که اونا به خاطر یه قرار ساده توی دانشگاه خودش متهمش کنن؟

معلومه که می کنن؟

این یه رسوایی چرت محسوب میشه.

می دونستم که باید به کیلن بگم که مارو دیدن ولی هر دفعه که می خواستم بهش پیام بدم منصرف میشم.

اگه اون تصمیم می گرفت که اوضاع خیلی داره ریسکی میشه و نخواد دوباره من و بیینه چی؟

این دقیقا همون چیزیه که خودت می خواستی احمق.

من از اول هم به اون گفته بودم که نمی خوام همه چیز جدی بشه.

عادی، بدون احساسات و یه سکس راحت در نتیجه اگه یکی از ما تصمیم بگیره که تمومش کنه خیلی مهم نیست.

حالا چه اتفاق کوفتی برام افتاده که اینجا نشستم و نگرانم که اون با ندیدن من از شغلش محافظت نکنه.

شاید نباید اینطور پیش بره؛ ما باید بیشتر احتیاط کنیم و فقط خارج از محوطه دانشگاه همدیگر و ملاقات کنیم.

با همدیگر دیده نمی شدیم؛ اینکار شدنی.

به غیر از اینکه همین حالا هم دیده شدیم.

اگه جی تصمیم می گرفت یه کاری بکنه نباید دیگه مچمون رو بگیرن.

اون هیچ مدرکی نداره و مطمئنا اونا فقط با حرفای یه دوست پسر سابق حسود تصمیمی نمی گیرن.

اگه هر دو مون این مسئله رو تکذیب می کردیم حرف کی رو باور می کردن؟

وقتی اونشب به خونه برگشتم هنوز هم استرس داشتم.

هنوز به کیلن پیام نداده بودم و فکر می کردم بهتره که باهاش تماس بگیرم.

چارلی با اون بدن گند بغلم لم داد و سعی می کرد با لوس کردن خودش منو از حال و هوام بیرون بیاره.

پشتش رو نوازش کردم

- چیکار کنم چارلی؟

یه میو کرد.

- اگه نخواد دیگه منو ببینه چی؟

تصور کردم جواب چارلی این

- اون موقع این بهترین کار، آینده غریبه تو مهم تر از لذت های هر از چند گاهی این احترام رو بهش بزارو اجازه بده خودش تصمیم بگیره.

من می تونستم میو گربه هارو درک کنم. آیندم به عنوان یه زن دیوونه گربه باز تضمینی بود.

شراب نخورده بودم و حتی شجاعتی که از مشروب به دست  
میاوردم نداشتم.

با قلبی که توی گلوم بود گوشی رو برداشتم و بهش زنگ زدم.

یه بوق ، دو بوق، سه تا

همینطور زنگ می خورد.

بی صبرانه پامو به زمین می کوبیدم.

یالا کیلن الان وقتش نیست که گوشیت رو جواب ندی.

روی پیغام گیر رفت.

نامیدانه گوشیم رو پرت کردم روی مبل و تلاش کردم با یه

نفس عمیق آروم بشم.

امشب هیچ کدوممون نمی تونستیم کاری کنیم؛ بهتر بود فردا

دوباره تلاش می کردم.

ولی به این معنی بود که تا اون موقع باید نگران بمونم.



نزدیک یک ساعت بی هدف خیره به نتفلیکس نگاه کردم که صدای گوشیم بلند شد.

کیلن بود.

بابت اینکه نتونسته بود جواب بده عذر خواهی کرده بود و توضیح داده بود که وسط یه ملاقات بود.

نفس کشیدم و پرسیدم می تونم زنگ بزنم؟ باید صحبت کنیم.

جواب داد داره رانندگی می کنه و هر وقت بتونه باهام تماس می گیره.

این انتظار داشت منو می کشت.

بیشتر از چیزی که باید همه چیز برام مهم شده بود.

نزدیک بیست دقیقه گذشت و بالاخره گوشیم زنگ خورد.

وقتی جواب می دادم دستام می لرزید.

- سلام کیلن

- سلام لیز ببخشید منتظرت گذاشتم.

- مشکلی نیست ، یه موضوعی هست که باید درموردش صحبت کنیم.

- صبر کن چند لحظه

صدای جابه جایی پلاستیک اومد.

- اول در خونه رو باز کن.

به ورودی خونه زل زدم.

امکان نداره.

درو باز کردم و جوری به نظرمی رسیدم که انگار دارم به قاتل زنجیره ای خوش آمد می گم.

تلفنش دستش بود و یه پلاستیک پشت در ایستاده بود.

لبخند زد. لبخندی که مثل همیشه شیطانی نبود.

ناباور پرسیدم

- تو اینجا چی... چیکار می کنی!؟



## فصل هفدهم

کیلن کیسه ای که دستش بود رو آورد و من تونستم سر یه بطری شراب رو ببینم.

- می دونم امروز ناراحت بودی نمی دونم بخاطر من بود یا چیز دیگه ای ولی شنیدم این چیزا کمک می کنه.

کیسه رو گرفتم و سعی کردم فکم رو از روی زمین جمع کنم. یه بطری شراب قرمز بود و نه از اون مدلای ارزون که من معمولا می خرم و یه بستنی Ben and jarry

هیجان زده از دیدن دسر خوشمزه بلندش کردم و زمزمه کردم

- این بستنی مورد علاقمه

چشمام اشکی شده بود.

لعنتی ، اون همه نگرانی ،انتظار و آماده شدن و حالا اون با شراب و بستنی پشت درِ خونمه.

لبخند زد. به نظر می رسید به خودش افتخار می کنه.

- خوبه، حالا می دونم که من آدمِ غیرمنتظره ای هستم. لازم نیست منو دعوت کنی داخل می تونم برم و از پشت تلفن باهم صحبت کنیم.

- نه.نه،خدایا، بیا داخل کیلن.

در رو براش باز کردم و بلافاصله پشت سرش دوباره در رو بستم و پام رو بالا آوردم تا جلوی فرار چارلی رو بگیرم.

خوشحال بودم که برای اولین بار آپارتمانم رو تمیز می بینه.

حداقل این ثابت می کرد من کاملا یه آدم ژولیده و کثیف نیستم.

همینطور که توی آشپزخونه دنبال در بازکنِ شرابم می گشتم  
پرسیدم

- توهم می خوری؟

چیزی که هرروز ازش استفاده می کردم رو دوباره مثل همیشه  
گم کرده بودم.

- البته

یه تیشرت جذاب دکمه دار با جین و ونس مشکی پوشیده بود.  
انتظار نداشتم این تیپی باشه که برای یه قرار می زنن.

- چطور قراری داشتی؟

برای تاکید همونطور که لیوانارو پر می کردم به کفشاش خیره  
شدم.

- با یکی از استادام قرار داشتم.

با لبخند لیوانی که بهش تعارف کردم رو برداشت.

- درواقع من خودم دو شنبه ها و چهارشنبه ها کلاس دارم.

نمی دونم چرا هیچ وقت به فکرم نرسیده بود که در مورد کلاسای خودش ازش سوالی بپرسم.

درواقع هیچ وقت برام جا نیوفتاده بود که یه استاد مثل شاگرداش خودش هم کلاسی داشته باشه.

تا مبل دنبالم اومد جایی که چارلی لم داده بود.

نگران بودم که از مویِ گربه روی لباساش ناراحت بشه.

گونه چارلی رو نوازش کرد.

- گریم دوستِ داره و اون واقعا هیچ کس رو دوست نداره.

- این که بتونی کاری کنی یه گربه دوست داشته باشه دقیقا

مثل تلاشی که واسه این بکنی که یه مادر دوست داشته باشه

شاید حتی بیشتر.

تو هیچ وقت مجبور نیستی با یه مادر زندگی کنی.

لبم رو گاز گرفتم.

نمی دونستم چی باید بگم. یه نفس عمیق کشیدم یه جرعه شراب خوردم و گفتم

– دوست پسر قبلیم ما رو دیشب توی پارکینگ دیده.

عالی بود لیز این واقعا جوری نبود که برنامه ریزی کرده بودم بهش بگم.

اول به نظر می رسید گیج شده و بعد اخم کرد.

– پس اون تورو با یه مرد دیگه دیده و این هیچ ربطی بهش نداره.

– اون توی کلاسِ تو.

اخمش عمیق تر شد.

– اون حتما تورو شناخته، من دیدمش و اون به نظر... عصبانی میومد.

کیلن شرابش رو توی لیوان چرخوند و لب پایش رو بین انگشتاش فشار داد.



- همم، متوجه شدم و فکر می کنی اونقدر عصبانی بود که ممکنه به کسی بگه؟ فکر می کردم اون انتخاب کرده بود که تورو ترک کنه؟

- همینکارو کرده

عصبی از موقعیتی که پیش اومده ادامه دادم

- اون فقط....اون خودخواهه.از اون مدل بچه هایی که یه اسباب بازی رو فقط زمانی می خوان که یکی دیگه داره باهاش بازی می کنه.

کیلن یه ابروش رو بالا برد

- تو معمولا با اینجور آدمایی که اختلال روانی دادن قرار می زاری؟

قرمز شدم و بیشتر احساس شرمندگی کردم.

- من وقتی باهاش بودم زیادی احمق بودم که این موضوع رو قبول کنم.

من نمی دونستم... منظورم اینه که می دونستم...

من فقط... زمان زیادی گذشت که این رابطه درست پیش بره.

قاطعانه گفت

– به خودت نگو احمق

به جلو خم شد و یه دسته از موهام رو پشت گوشم فرستاد

– وگرنه می ندازمت رو زانو هام.

موجی از هیجان و سرگرمی بدنم رو گرفت.

کیلن به عقب برگشت تا کامل روی صورتم مسلط باشه.

– خودت رو سرزنش نکن ، ما هر دو تصمیم گرفتیم این کار رو

انجام بدیم حتی با وجود این که احمقانه به نظر می رسید.

اگه دوست پسر قبلیت تصمیم گرفت این موضوع رو به کسی

بگه اون موقع یه تصمیمی می گیریم.

اون هیچ مدرکی نداره.

حرفای یه آدم مریض مقابل ماست.

سرم رو پایین انداختم و به پاهام خیره شدم.

- پس تو... تو با اینکه هنوزم با من وقت بگذرونی مشکل

نداری؟ منظورم اینِ که... با کاری که قبلا انجام می دادیم؟

همونطور که موهام رو نوازش می کرد به نظر می رسید گیج

شده.

- و چرا دقیقا من باید بزارم که دوست پسر قبلیت منو از تو

دور کنه؟ پسری مثل اون من رو نمی ترسونه.

- مدیریت دانشگاه باید بترسونه.

هنوزم به سختی می تونستم بهش نگاه کنم.

از اینکه ترسیده بودم متنفرم.

از اینکه کاملا وحشت زده بودم که می تونه بزاره بره متنفرم.

از اینکه می دونستم اگه بخواد بره باید بزارم انجامش بده

متنفرم.

- اونا تورو اخراج می کنن کیلن حتی می تونن مدرکت رو ازت بگیرن. اگه اخراجت کنن چی؟

- این موضوعی که من باید نگرانش باشم نه تو.

این چیزیه که من انتخاب کردم با وجود اینکه ریسکش رو می دونستم.

به هر حال من احساس کردم که تو ارزشش رو داری.

می خواستم بپرسم منظورش چیه که من ارزشش رو دارم؟

مطمئنا منظورش این بود که سکس و لذت ارزشش رو داشت.

با این حال هنوزم شنیدنش باعث شد لبخند بزنم که باعث شد با گوشم بازی کنه.

به عقب تکیه داد و گفت

- بیا اینجا

به سینش تکیه دادم

احساس گرمای بدنش و بازوهاش که دورن حلقه شده بود باعث شد استرس و نگرانی توی وجودم آب بشه.

از خستگی چشمام رو بستم.

چند لحظه از این نزدیکی نهایت لذت رو بردم.

کیلن با انگشتاش بازو هام رو نوازش می کرد.

توی سینش ناله کردم

- این حس خوبی داره.

- تو خیلی حساسی دختر کوچولو. تموم روز رو به خاطر این

نگران بودی؟

خواب آلود زمزمه کردم

- آره، سرِ کلاس نمی تونستم تمرکز کنم. میخواستم بهت بگم

من... فکر کردم تو...

صورتتم رو توی سینش پنهون کردم

- من فکر کردم تو می خوای دیگه من رو نبینی.

انگشتش متوقف شد.

می خواستم بهش بگم ادامه بده این حس خوبی داشت.

من چه مرگم شده بود!؟

چرا این مرد به بهترین نحو ممکن من رو ناتوان می کرد؟

همونطور که انگشتاش دوباره به حرکت در اومدن گفت

- تو بیشتر از این می خوای؟

می دونم گفتمی یه چیز معمولی می خوای.

این که بعد از آخرین رابطه هنوز آماده نیستی برای هرچیز

احساسی ولی فقط می خوام مطمئن بشم...درست فکر می کنی.

با دکمه های پیرهنش بازی می کردم.

صدای درونم داشت منو می ترسوند.

داشت برای چیزی که نمی خواستم جیغ می کشید.

یا حداقل برای چیزی که فکر می کردم نمی خوام.

سکوت کرده بود و منتظر جوابم بود.

- من خوبم

دروغ گفتم و خوشحال بودم که منو نمی بینه.

- هنوزم همون نظر رو دارم.

حرکت نکرد و بلندم کرد و ازم نخواست که دوباره فکر کنم  
فقط گفت

- فقط بدون که من ترکت نمی کنم لیز.

دستاش رو توی موهام بردو ادامه داد

- این برای من شادی بخش.

سرم رو بیشتر به سینش فشار دادم.

آخرین چیزی که می خواستم این بودم که تموم احساسات رو  
توی چشمام ببینه.





## فصل هجدهم

صبح روز بعد گیج از خواب بیدا شدم.

یه نفر بغلم کرده بود و گرمم بود و چارلی جلوی پاهام خوابیده بود.

یه عطر آشنا.

عرق کرده بودم و سینه ای که بهش تکیه داده بودم آرام بالا و پایین می شد.

کیلن شب رو مونده بود.

حیرت زده بودم و ما حتی سکسم نداشتیم.

مگه گذروندن شب پیش همدیگه فقط برای رابطه های عاشقونه نبود؟

دوست نداشتم تکون بخورم که این لحظه آرامش بخشی که دیگه هیچ وقت تکرار نمی شد رو از دست بدم.

دکمه های پیرهنش باز بود و عینکش رو روی میز کنار لیوان های خالی شرابمون گذاشته بود.

دقیقا اتفاقی برعکس چیزی که ازش می ترسیدم افتاده بود. کیلن نرفته بود.

اون توی اولین نشونه های مشکل تنهام نذاشته بود و علاوه بر این من از اینکه اون اینکارو نمی کنه خیالم راحت شده بود.

واقعا عاشق کیلن تراویس شدم؟

شاید این سوال بهتری بود

"اون عاشق من شده؟!"

حتی نمی تونستم به خودم اجازه بدم که به این موضوع فکر کنم.

بالاخره ، احساس کردم داره بیدار میشه.

خمیازه کشید و دستاش رو کشید و دوباره منو بغل کرد.

با چشمای کاملا باز بهش نگاه کردم.

- صبح بخیر

با چشمایِ خوابِ آلو لبخند زد

- صبح بخیر

موهام رو نوازش کرد

- مبل راحتی داری

- سینه خیلی راحتی داری.

خندید و دستش رو به صورتش کشید

ناراحت از این که اون سینه راحت رو ترک می کنم بلند شدم.

- گذشته؟ می تونم بیکن و hash brown درست کنم.

- خیلی گشمنه.

به چشمای تیرش نگاه کردم و اون یکدفعه ساعتش رو چک کرد.

- اوه ، لعنتی ، یک ساعت دیگه باید سر کار باشم.

به لباساش نگاه کرد و سریع از روی مبل بلند شد.

- اینا خوبن.

مشکلی نداری اگه اینجا دوش بگیرم؟

- مشکلی نیست.

سمت راست انتهای سالن.

همین حالا هم لباساشو درآورده بود.

سینه لختش تحریکم می کرد ناخونامو مثل یه چنگک توی  
بدنش فروکنم.

دقیقا مثل گربه ها.

این فکرارو تموم کن لیز.

وسط راه ایستاد، برگشت بهم نگاه کرد.

فقط یه شورت کلوین کلاین سفید تنش بود یه ابروش رو بالا  
برد و پرسید.

- باهام میای؟

اوه لعنتی معلومه که آره.

از روی مبل بلند شدم.

جلوی درِ حموم نگه‌م داشت. آروم لباسام رو درآورد.

اول پیره‌نم رو با یه بوسه روی شکم و بعد بالاتر روی سینم درآورد.

بعد با بوسه‌های دنباله دار شلوارم رو درآورد.

روی زانوهایش نشسته بود. با دستش کمرمو گرفت وانگشتاش باسنم رو می مالید.

- می دونی خیلی سخته که نگم این برای منه.

با یه ضربه محکم اسپنکم کرد که باعث شد پیرم.

- هیچوقت تا حالا نشده بود که یه زن کاملا برای من نباشه.

بلند شد دستاش رو برد پشت سرم و سوتینم رو باز کرد.

بهش نگاه کردم و وقتی سینم رو ماساژ داد. انگشتاش رو دور

نوک سینم چرخوند نفسام تند شد.

- چه فکری برام داری آقای تراویس؟  
کمی جدی و کمی با لذت ازش پرسیدم.  
پس اونم می خواست مالک من باشه؟  
غرید

- تصمیم من اینِ که با هر روشی که ممکنه بهت لذت بدم و  
تورو به زانو دربیارم. وقتی ازت پرسیدم تو مالِ کی هستی؟  
بدون لحظه ای تردید جواب بدی "مالِ شما آقا"  
آب دهنم رو به سختی قورت دادم.  
لعنتی ، این واقعا جذابِ و کاملا مخالف توافقی که راجع به این  
رابطه کرده بودیم.  
ولی برای من این موضوع داشت بیشتر و بیشتر بی اهمیت می  
شد.

- فکر کنم که باید اول تلاش کنی از تمام روش های لذت  
دادن بهم استفاده کنی.

احساس کردم بعد از این که اونو روی زانوهایش دیده بودم  
شجاع شدم و این احساس وقتی بلافاصله گردنم رو گرفت و  
یکی از اون لبخندای شیطانی " می خوام زنده بخورمت "  
زد کاملا محو شد.

- او.. او امروز یه دختر کاملا مشتاق داریم؛ آره؟  
منو عقب عقب به سمت داخل حموم برد و فقط چند لحظه  
نگاهش رو برای باز کردن دوش ازم گرفت.

- این چیزی که تو می خوای؟ مطمئنی؟  
خب لعنتی، الان کاملا مطمئن نبودم.  
اون روش هایی داشت که ساده ترین چیزها هم به طرز لذت  
بخشی خطرناک می شدن.

تردیدم رو دید و لبخندش عمیق تر شد.  
- برگرد به سمت دیوار و شورتت رو دربیار.

همونطور که گفته بود به سمت دیوار برگشتم و شورتم رو از مچم رد کرد.

لمسم نمی کرد و نگاهش رو روی بدن لختم حس می کردم.

انتظار سخت ترین قسمت ماجرا بود.

حتی نمی تونستم تصور کنم که اگه ازش بخوام لمسم کنه چطور می خواد عذابم بده.

– به جلو خم شو؛ می تونی صورتت رو به دیوار تکیه بدی و باسنت رو برام قوس بده.

اوه این باعث شد بلافاصله قرمز بشم.

بی طاقت از شکم یه ضربه به باسنم زد.

بلند تر از چیزی که باید ناله کردم نه به خاطر درد، به خاطر اعتراض به اسپنک.



- کاری که گفتم رو انجام بده و گرنه یه چیزی برای اون سوراخ کوچولوت پیدا می کنم که برام باز بمونه.

کاری که گفت رو انجام دادم و بعد لبه های باسنم رو گرفتم و اونارو از همدیگه باز کردم.

شنیدم که حرکت کردو از گوشه چشم دیدم که روی زانوهاش نشست.

- همینطور خودت رو برام نگه دار لیز. کمرتو بیشتر قوس بده و همینطور بمون.

بعد چند ثانیه منو می مکید و لیس می زد. جایی که هیچ وقت فکر نمی کردم صورت کسی بهش نزدیک بشه.

دستش بالا اومد تا با کلیتوریسم بازی کنه و من ناله کردم به سختی می تونستم بایستم و همینطور بمونم.

پاهام می لرزید.

مکث کردو بلند شد.

- روغن داری؟

سرم رو تکون دادم حتی نمی تونستم کلمات رو پیدا کنم.

- وازلین چی؟

- کابینت.

به سمت کابینت رفت و با یه ژل برگشت.

- برو زیر دوش.

به سمت دوش رفتم و آب داغ باعث شد عضلاتم آرام بشن.

به سمت من اومد و وازلین رو روی صابونی گذاشت.

- امروز حسابی گشادت می کنم دختر کوچولو.

خیس شدو دستاش رو به دورم پیچید.

- من قرارِ تورو کاملا بدست بیارم و تو از هر ثانی لذت

ببری.

ترسیده بودم ولی دوست داشتم به کیلن التماس کنم. آره، منو

مالِ خودت کن.

منو برگردوند و سینه هام رو به دوش شیشه ای فشار داد.  
با ناخوناش آروم کمرم رو خراش می داد و آب داغ باعث می شد ردی که از خودش به جا می داشت بسوزه.  
وازلین رو برداشت و بعد انگشتاس به جایی برگشت که چند لحظه قبلش زبونش اونجا بود.  
- همونطور که قبلا انجام دادی خودت رو برام باز کن.  
انگشتش این دفعه خیلی راحت تر از دفعه پیش واردم شد.  
آروم نفسم رو بیرون دادم و اون آروم انگشتش رو جلو عقب می کرد.  
- خودت رو باز نگه دار.  
مکث کرد تا کمرمو فشار بده.  
- کمرتو ازم دور نکن؛ خودتو قوس بده عزیزم.  
دقیقا همینجوری.

حالت ایستادنم باعث شد انگشتش عمیقتر واردم بشه و بعد انگشت دومش رو هم واردم کرد.

این دفعه سخت تر بود و باعث شد لبم رو گاز بگیرم.

وقتی شروع به لذت دادن کرد بلند ناله کردم.

به طرز دیوونه کننده ای می خواستم خودم رو لمس کنم تا گرما و اذیت بین پاهام رو از بین ببرم.

دوتا انگشتاش شروع به حرکت کردن. گرمای دوش باعث شده بود عرق روی پیشونیم بشینه و وقتی برگشتم تا نگاهش کنم دندونام و به همدیگه فشار دادم.

چشماش بین تنگ ترین نقطه بدنم و صورتم در گردش بود.

زمزمه کرد

- نظرت راجب به انگشت سوم چیه عزیزم؟

سریع سرم رو تکون دادم

- من تو رو می خوام ؛ لطفا کیلن.

من می تونم تحمل کنم.

لبخند زد و گونم رو بوسید.

- من بهت افتخار می کنم عزیزم.

پس خودت رو بهم نشون بده.

انگشتاش رو خارج کرد و وازلین برداشت و به خودش مالید.

وقتی سرش رو فشار داد فهمیدم که این کاملا با حسِ

انگشتاش متفاوت خواهد بود.

- آروم باش و یادت باشه ماهیچه هاتو منقبض نکنی.

بازوهاش رو دورم پیچید و همینطور که خودش رو فشار می

داد سینه هامو چنگ زد.

جیغ کشیدم.

- هیششش، آروم لیز. آروم این بدترین قسمتش بود و تموم

شد.

آروم حرکت کرد و خودش رو عمیق تر واردم کرد.

لبه‌اش رویِ گردنم بود.

می‌بوسید و می‌مکید.

وقتی بدنم تسلیمش شد لذت رو حس کردم.

التماس کردم

- لطفا لمس کن. لطفا من می‌خوام پیام.

انگشتاش بین پاهام حرکت کرد و لرزیدم.

- تا وقتی بهت اجازه ندادم ارضا نمی‌شی. همینطور بمون و گرنه

سخت می‌کنمت و اصلا نمیذارم ارضا بشی.

ناله کردم و با دستام خودم رو براش باز نگه داشتم.

خودش رو بیرون می‌کشید و دوباره واردم می‌کرد و ارگاسم

زودتر از چیزی که انتظار داشتم به سراغم میومد.

باید یه جوری خودم رو نگه می‌داشتم.

- کیلن، لطفا آروم تر تو داری کاری می‌کنی ارضا بشم.

انگشتاش سریعتر کلیتم رو نوازش کرد.

- من نمی تونم... کیلن لطفا.

- از من اطاعت کن لیز.

تفریح توی صداش رو حس کردم. اون می دونست که نمی تونم اطاعت کنم.

اون می دونستم شکست می خورم و من رو تنبیه می کنه.

- کیلن اگه بزاری ارضا بشم می تونی هرچقدر که می خواهی سخت منو بکنی.

- هممم اینطوریه؟ خب اگه اینقدر می خواهی بیای پس برام بیای...

صدایِ نالم اونقدر بلند بود که به گوش تمام همسایه ها برسه.

- برو روی زانوهات و دستات

آب داغ روی بدنم می ریخت.

– سرت رو پایین نگه دار. خوبه، دخترِ خوب حالا سعی کن جیغ  
نزنی.

با دستام دهنم رو نگه داشتم و اون محکم بهم ضربه زد و بدنم  
از لذت و درد لرزید.

همین کافی بود تا برایِ یه ارگاسم دیگه آماده بشم.

آب رویِ صورتم، چشمام و لبهام می ریخت و کیلن محکم و  
سریع کمرش رو حرکت می داد.

اسمم رو ناله کرد و خودش رو داخلم خالی کرد.

خودش رو بیرون کشید و بلندم کرد.

صورتم رو به سمت خودش برگردوند و منو بوسید و با لبه‌اش  
زمزمه کرد

– تو مالِ منی لیز، تو مالِ منی.





## فصل نوزدهم

دیگه نمی تونستم انکار کنم من به کیلن تراویس یه احساساتی داشتم.

فکر این که اون ترکم کنه، دیگه این تجربه هارو نداشته باشم و لحظاتم رو با اون نگذرونم باعث شد قلبم بسوزه.

ولی این احساس کاملا متفاوت با چیزی بود که با جی داشتم.

وقتی در مورد ترک کردن جی نگران بودم چیزی که معمولا همیشه نگرانش بودم مخصوصا توی یه سال آخر یه حس وحشتناک ، ترسناک و ناامیدانه داشتم.

با کیلن من می ترسیدم که مکالمه هامون رو از دست بدم.

اینکه اون لذت و نگاه های آتشینش رو از دست بدم می ترسیدم.

می ترسیدم که درخواستش و صداش رو از دست بدم و اینکه هیچ وقت دیگه نتونم بفهمم اون خوشحال یا نه.

واقعا نمی خواستم به خودم اجازه بدم حتی برای یک لحظه به این فکر کنم که عاشقش شدم ولی فکر یه جایی گوشه ذهنم دفن شده بود.

- دختر خوبی برام باش

قبل از این که بره با یه بوسه عمیق کاری کرده بود که کل روز بخوام به یادش باشم.

حتی وقتی برای کار کردن به دانشگاه رفتم هنوز گیج بود. مشتری ها می رفتن و میومدن.

نمی تونستم آخرین روزی که بدون نگرانی و اضطراب گذرونده بودم رو به یاد بیارم.

روزی که به تصویر خودم توی شیشه ها نگاه کرده باشم و از چیزی که می دیدم راضی باشم.

حالا تنها نگرانیم این بود که چطور می خواستم بهش بگم من  
بیشتر می خوام؟

جرعتش رو داشتم!؟ و بعدش چه اتفاقی می افتاد؟

من برایِ یه دانشگاه تقاضا نامه فرستاده بودم.

اگه برایِ یه سال به اروپا می رفتم چی؟

واقعا می خواستم تویِ موقعیتی قرار بگیرم که نگران باشم  
کسی منتظرم!؟

- تو بدجوری گرفتار شدی دختر.

سارا سرش رو برام تگون داد.

دعوتش کرده بودم که با هم بستنی رو بخوریم هنوزم یه کلمه  
درموردِ کیلن نگفته بودم.

- منظورت چیه؟

آروم بهم نگاه کردو چشماش رو چرخوند.

- بیخیال لیز.

تو خیلی رویِ این پسرِ معمولیت کراش داری.

می تونم از چهرت بینم تو همش توی رویایی و دستاش رو به هم کوبوندو ادامه داد

- و می تونم بویِ یه مرد رو روی این مبل حس کنم که یعنی اون اینجا بوده.

این دیگه تو کدوم دسته از انسان های خارق العاده است؟

کسی که مشام عاشقونه سگی داره؟

تسلیم شدم.

- نمی دونم چطور اتفاقی افتاد سارا. فقط باید خیلی معمولی می

موند ولی اون خیلی... خیلی... این بستنی رو اون خریده.

با چشمایِ گرد شده بهم خیره شد و یه قاشق پر توی دهنش گذاشت.

- اوه عسلم، تو اونو توی دستات گرفتی.

با همه اون دستورات، تنبیه ها و مقررات به نظر نمی رسید همچین چیزی باشه ولی هنوزم یه جورایی یه میکس فوق العاده از اعتماد و مراقبت بود.

شاید من هنوزم همون دختر ساده لوح دوسال گذشته ولی اصلا نمی توئم تصور کنم که کیلن برای این که به چیزی که می خواد برسه انقدر خوب بوده باشه.

اون فقط....اون همچین آدمی نبود.

- بهش بگو چه احساسی داری

سارا خیلی راحت انگار که این آسون ترین کار دنیاست ، این حرف رو زد.

- و هرچه سریعتر بهش بگو قبل از این که همه چیز براتون مبهم بشه.قبل از این که اون به انتخابای دیگه فکر کنه.

این مسئله کل آخر هفته من رو درگیر کرده بود.

هر بار که یه سری پیام کوتاه و برای لاس زدن با هم ردو بدل می کردیم وسوسه می شدم یه پیام بلند بنویسم و بهش بگم چه احساسی دارم.

ولی نمی تونستم خودم رو متقاعد کنم که این کار رو انجام بدم.

همونطور که سارا گفته بود می دونستم که کیلن انتخاب زیادی داره. از نگاه کردن شاگرداش به اندازه کافی مشخص بود.

جمعه هنوزم به خاطر تصمیماتی که می تونستم بگیرم استرس داشتم.

کیلن کل روز رو سر کار بود و وقت زیادی داشتم تا بدون این که حواسم به پیاماش پرت بشه فکر کنم. می خواستم شام بخورم که یه نفر در زد. سارا هیچوقت در نمی زد.

ولی به اندازه کافی دیر بود که کیلن از سرِ کار برگشته باشه.  
امیدوار برایِ یه ملاقات سورپرایزی با لبخند درو باز کردم.  
ولی کیلن نبود. جی بود.

باید همون لحظه درو می بستم ولی از رویِ شوک و ادب بهش  
خیره شدم.

اول ناباورانه و بعد با... ترس.

چی می خواست؟

- سلام امیدوارم بدموقع نیومده باشم.

من رو به داخل آپارتمان هل داد انگار که دنبال چیزی می  
گشت.

- خب می خواستم شام بخورم.

از این که صدام اینقدر آروم و نامطمئن شده بود متنفر بودم.

- پس آره، یه جورایی بدموقع اومدی.

- می تونم چند لحظه وقتت رو بگیرم؟



اصلا شبیه یه سوال نبود.

سرم رو تکون دادم.

- نه، نمی تونی من واقعت نمی خوام بینمت.

خواستم در رو ببندم ولی با پاهاش مانع شد.

چشمام رو بستم و یه نفس عمیق کشیدم.

چه اتفاق کوفتی داشت میوفتاد؟

- لیز من برات نگرانم.

اگه نمی دونستم جی هیچ حسِ همدلی نسبت به آدمای دیگه

نداره به خاطر اون چشماش باورم می شد.

- پای لعنتیت رو بکش کنار. گفتم نمی خوام بینمت

دستاش به پاهاش اضافه شد و با قدرت در رو هل داد.

چیکار باید می کردم؟

جیغ می زدم؟

زنگ می زدم برای کمک

- یالا لیز

در رو هل دادو وارد خونه شد.

- از این که درخواست کمک کنی خجالت نکش.

- راجب چه کوفتی حرف می زنی؟

داشتم فکر می کردم این دقیقا همون لحظه ای که باید زنگ

بزنم به پلیس ولی موبایلم روی مبل بود.

جی منو بین دیوارو در گیر انداخته بود.

به شدت آرزو می کردم یه نفر رد بشه و بینه چه اتفاقی داره

میوفته.

ولی هیچ کس نمیومد.

ما تنها بودیم، من تنها بودم.

## فصل بیستم

صورت جی پراز یه نگرانیِ مسخره بود. یه ماسکی از نگرانی که رویِ عصبانیت پوشیده بود و من طی سال ها آروم از کنارش رد شده بودم.

چارلی بالاخره موقیعت فرارش رو دید و از بین در رد شد. سعی کردم جلوش رو بگیرم ولی جی منو به عقب هل داد و چارلی فرار کرد.

سریع صداش زدم

- چارلی

جی در رو بست.

- میشه یه لحظه اون گربه لعنتی رو فراموش کنی؟

با کنایه گفت

- من تورو با استادمون دیدم لیز. آره من دیدمش...  
مکت کرد انگار که می خواست کلمه مناسبی رو پیدا کنم.  
- من دیدمش که توی پارکینگ مزاحمت شده بود.  
مزاحم شده بود؟  
اگه خیلی نترسیده بودم می زدم زیر خنده.  
این فکر کاملا مسخره و اشتباه بود.  
ولی وقتی جلو اومد برق بی رحمانه توی چشماش بهم فهموند  
که اون می دونه داره اشتباه می کنه و نکته دقیقا همینجا بود.  
- فکر می کنی مدیریت دانشگاه گزارش تجاوز رو جدی نمی  
گیرن؟  
صداش آروم بود سعی کرد صورتم رو نوازش کنه و من  
دستشو پس زدم که باعث شد عصبانیتش شعله ور بشه.

– استاد منحرفت بلافاصله شغلش رو از دست میده لیز.دقیقا  
همونطور که لیاقتش رو داره.اون یه خطرِ که از دانشجو های  
خانم سواستفاده می کنه.

– تو یه عوضی دروغگویی

جیغ کشیدم و سعی کردم به عقب هولش بدم ولی بازو هام رو  
دردناک فشار دادو منو به دیوار کوبید.

می خواستم دوباره جیغ بزنم ولی صدام در نمیومد.

– نگران نباش لیز.

نفس گرمش رو توی صورتتم پخش کرد.

نمی تونستم بهش نگاه کنم ؛ به زمین خیره شده بودم.

منتظر و امیدوار که سریع تر از اینجا بره.فقط منو تنها بزاره.

– من مطمئن میشم اون عوضی منحرف به چیزی که لیاقتش  
می رسه.

– بیخیال اون شو لعنتی.

ازش درخواست کردم ؛ عصبانیت و ترس داشت منو از پا  
درمی آورد.

من نمی تونستم ضعیف باشم.

ضعیف نباش لیز!

ولی اون قوی تر بود.

منی تونستم تکون بخورم؛ نمی تونستم باهاش بجنگم.

هیچ کاری نمی تونستم بکنم.

خندید.

- چرا باید این کار رو بکنم؟ یادت باشه که من هنوزم به تو

اهمیت میدم لیز. من نمی خواستم ببینم که تو اعتبارت رو

خراب می کنی لیز.

اون فهمیده بود چقدر ترسیدم. فهمیده بود چه قدرتی در برابر

من داره.

- چرا اهمیت میدی من چیکار می کنم؟

همونطور که سعی می کردم اشکام از زوی عصبانیت گونم رو  
خیس نکنه ادامه دادم

- چرا برات مهم لعنتی؟ تو انتخاب کردی که ترکم کنی جی؟  
پس چرا تنهام نمیزاری؟ تو به من اهمیت نمیدی ، وانمود  
نکن. فقط منو کیلن رو تنها بزار.

مسخرم کرد.

- تو و کیلن؟!!

این دفعه گونم رو با خشم لمس کرد

- من فقط نمی خوام قبل از این که آماده باشی واردِ یه رابطه  
بشی.

می دونم تموم کردن رابطه برای تو سخت بود.

می دونم اگه قدرت انتخاب داشتی هنوزم می خواستی منو  
داشته باشی.

سعی کردم صورتم رو برگردونم. سعی کردم تا جایی که می  
تونم از لمسش فاصله بگیرم.

- تو دیوونه ای

به دیوار زل زدم تا از نگاهش فرار کنم

- تو لعنتی دیوونه ای جی

صورتم رو به سمت خودش چرخوند.

سعی کردم جلوش رو بگیرم ولی بی فایده بود.

به چشمایِ آبی ترسناک و بی رحمش خیره شدم.

- تو نمی تونی من رو فراموش کنی لیز.

می دونستم چه اتفاقی قرار بیوفته و می دونستم نمی تونم

جلوش رو بگیرم.

حتی لبه‌اش لبهام رو لمس کرد.

بلافاصله می خواستم بالا بیارم.

وقتی ولم کرد به سینش کوبیدم و هلش داد.



صورت‌م از اشکام داغ شده بود.  
- برو بیرون قبل از اینکه به پلیس زنگ بزنم گمشو بیرون.  
رفت و درو پشت سرش بهم کوبیدم.  
صورت‌م رو با دستام پوشوندم.  
یه احساس گیج کننده توی سینم بود که نمی داشت نفس  
بکشم.  
بی صدا اشک می ریختم.  
باید به یه نفر زنگ می زدم.  
باید بلند می شدم.  
باید دنبال چارلی می گشتم.  
ولی حتی نمی تونستم در رو باز کنم.  
می ترسیدم برم بیرون و اون هنوز اینجا باشه.  
باید با پلیس تماس می گرفتم؟

به سمت گوشیم رفتم و با چشمای تار شده از اشک یه پیام از  
کیلن دیدم.

- ببخشید. خیلی دیر رسیدم.

روزت چطور گذشت؟

دکمه تماس رو زدم

دو بار زنگ خورد و صدای کیلن پشت خط اومد.

- سلام خوشگله. کل روز به تو فکر می کردم ؛ فکر کنم این  
خیلی...

- کیلن

آب دماغمو بالا کشیدم.

- کیلن می تونی...می تونی بیای اینجا لطفا؟

- حتما...چی شده؟

- من...من

خجالت می کشیدم؛ چرا درو باز کرده بودم؟ چرا برای کمک به کسی زنگ نزدم.

- چارلی رو گم کردم؛ رفته بیرون...من فقط...من به کمک احتیاج دارم.

- ده دقیقه بهم وقت بده لیز.

شنیدم چیزی رو جابه جا می کردو صدای دسته کلید اومد.

- من تا ده دقیقه دیگه اونجام.

بهم ریخته روی مبل نشسته بودم ولی صدای در اومد.

بلافاصله ضربان قلبم بالا رفت.

شماره کیلن رو گرفتم و صدای گوشیش رو از پشت در شنیدم.

جواب دادو گفت

- من اینجام

درو باز کردم و دیدمش که با چارلی توی دستاش پشت در

ایستاده.

- توی آسانسور سرگردون بود.

قبل از اینکه دوباره به گریه بیوفتم چارلی رو بغل کردم.

صورتتم رو توی موهای سفیدش فرو کردم.

کیل دستاشو دورم حلقه کرد.

آروم من و برد داخل و دروبست.

- هی، هی، لیز، خدایا! چیزی نیست.

چارلی خودش رو آزاد کرد و به سمت ظرف غذاش دوید.

دستام می لرزید. نمی تونستم نفس بکشم.

کیلن منو روی مبل نشوند. سرم رو بالا گرفت و سعی کرد

بدنم رو آروم کنه تا بتونم نفس بکشم.

- نفس بکش لیز.

دستاش موهام رو نوازش کرد و گردنم رو ماساژ داد و آروم

فشار داد تا دراز بکشم.

یه دستش رو روی گذاشت.

- پاهات رو بالا ببر تا کمرت راحت بشه؛ آفرین.

پاهاتو جمع کن ؛ حالا بیار بالا.

نفس بکش لطفا، نفس عمیق.

چشمامو بستم و گرمای دستش رو حس کردم؛ آروم بازو هام  
رو نوازش می کرد.

- چیکار کردی؟

هنوز نمی خواستم چشمام رو باز کنم.

- Recline Bound Angle یه حرکت توی یوگا که اضطراب  
و فشار رو آروم می کنه.

- آروم کرد. کمک کرد.

چشمام رو باز کردم و خیلی سریع دوباره امنیت رو احساس  
کردم.

بلند شدم و به شونه هاش تکیه دادم.

دستاشو دورم حلقه کرد و پیشونیم رو بوسید.

- به خاطر چارلی ترسیده بودی؟ یا اتفاق دیگه ای افتاده بود؟

از صداش متوجه شدم که فهمیده

سرم رو تکون دادم.

نمی خواستم چیزی بگم. نمی خواستم بهش بگم.

- لیز

گونمو نوازش کرد و سرم رو عقب کشید تا بتونه صورتمو ببینه.

نگرانیِ توی نگاهش باعث شد بخوام دوباره توی سینهش پنهون بشم.

- چه اتفاقی افتاده؟ باهام حرف بزن.

- جی اومده بود

دوباره خودم رو به سینهش فشار دادم که مجبور نباشم بهش نگاه کنم.

بلافاصله شک رو توی بدنش حس کردم.

- اون نمی رفت؛ بهش گفتم بره کیلن.

- بهت صدمه ای زد.

صداش خشن شده بود و سعی می کرد خودش رو کنترل کنه.

هیچوقت این صداش رو نشنیده بودم.

- اون گفت به مدیریت می گه تورو دیده که مزاحم شده

بودی؛ گفت کاری می کنه تو اخراج بشی؛ من واقعا سعی کردم

جلوش رو بگیرم. اون فقط... من معذرت می خوام.

منو چرخوند تا صورتم رو ببینه

روی پاهاش دراز کشیده بودم.

- از من معذرت خواهی نکن

وقتی دستش به سمت صورتم اومد می لرزید.

- به پلیس زنگ زدی؟

آروم گفتم

– نه

– می خوام زنگ بزنی؟

تموم سوالات رو توی ذهنم تصور کردم.

– متجاوز رو میشناسید؟

– بله، دوست پسر سابقم.

– اون آسیب جنسی بهتون زده؟

– اون به زور منو بوسید.

– اون با خشونت باهاتون رفتار کرد؟

نه هیچ نشونه ای از کبودی هیچ جایی از بدنم نبود.

حتی قرمزی دستاش روی بازوهام به سرعت محو شدن.

خجالت زده از جوابم آرام گفتم

– نه

– می فهمم عزیزم. من می فهمم؛ گریه نکن عزیزم؛ مشکلی

نیست.



منو نگه داشت.

تموم شب رو پیشم موند.

قبل از این که خوابم ببره باید هزاران بار ازش می خواستم

قول بده ترکم نمی کنه.

## فصل بیست و یکم

کیلن گفته بود اگه نمی خوام روز بعد برم سر کار پیشم می مونه ولی ترجیح دادم برم.

نمی خواستم اجازه بدم جی منو از زندگی کردن بترسونه.

توی راه تماس گرفتم تا خطم رو عوض کنم.

تایم استراحت اون رو از تموم شبکه های اجتماعیم بلاک کردم. حالا فقط باید نگران این باشم که بیرون بینمش یا اگه جرئت کنه دوباره به آپارتمانم بیاد.

واقعا دوست داشتم اسباب کشی کنم ولی وسط ترم این کار غیر ممکن بود.

فقط یه عالمه آپارتمان ارزون کنار دانشگاه رو می تونستم انتخاب کنم.

کیلن پیشنهاد داده بود

- می تونی با من بمونی تا هر موقع که دوست داشته باشی.  
پیشنهادش رو رد کرده بودم ولی شب بعدش رو توی آپارتمان  
اون گذرونده بودم.

نکته اینجا بود که تا ابد نمی تونستم خودم رو از جی پنهون  
کنم.

نمی تونستم آرزو کنم تا ابد مخفی بمونه اون بالاخره یه روز  
خودش رو نشون می داد.

- نترس من نمیذارم هیچ اتفاقی برات بیوفته. حواسم به همه  
چیز هست.

اونشب بوسه هاش پرحرارت بود.

اونقدر محکم منو گرفته بود که عضلاتم درد بگیره.

دستو پاهام رو بسته بود، ناتوان و مثل یه فرمانبردار.

از اینکه کنترلی روی چیزی نداشته باشی نترس.

از اینکه بهم اعتماد کنی نترس.

بهش اعتماد کردم.

با هر لمس ، هر خراش و هر گاز و هر ضربه ای که می زد و کنترلش اعتماد کردم.

با دست و پای بسته فقط می تونستم منتظر بمونم.

تمام نگرانیم رو دور کرد، مجبورم کرد فقط توی همین لحظه باشم لحظه ای که فقط ما دونفریم.

فقط صداش که بهم دستور می داد و بدنش که بدنم رو تصرف می کرد.

روز قبل از کلاس کیلن دوباره مطمئنم کردم.

- بهم اعتماد کن ؛ همه چیز درست میشه.

بین اعتماد به اون و شک و تردیدم سرگردون بودم.

می خواستم باورش کنم ولی نمی تونستم باور کنم که همه چیز خوب پیش میره.

وارد کلاس شدم.

جی و هیتر رو دیدم که روبه روم بودن.  
دوست داشتم برم سمتش ، تکونش بدم و ازش بپرسم واقعا  
می دونه از چجور آدمی خوشش میاد؟  
ولی لبم رو گاز گرفتم و نگاه جی رو روی خودم دیدم.  
صورتتم رو سخت نگه داشتم که نزارم ترسم رو ببینه.  
روی صندلیم نشستیم. سرم رو بالا گرفتم و منتظر موندم کیلن  
بیاد.  
منتظر آسودگی بودم که با دیدنش حس می کردم.  
ولی وقتی استاد وارد کلاس شد کیلن نبود.  
- صبح بخیر بچه ها من خانم ریچموند هستم. جایگزین آقای  
تراویس.  
متاسفانه بنا به دلایل شخصی ایشون نتوانستند کلاس رو ادامه  
بدن.

قلبم توی سینم یخ زد.

خانم میان سال با موهای بلوند با لباس های مثل مادر بزرگم داشت صحبت می کردو ده دقیقه زمان برد تا پروژکتور رو روشن کنه.

ولی حتی زمانی که شروع به درس دادن کرد به سختی می تونستم بشنوم.

بی توجه خیره شده بودم و گوشیم رو توی دستم فشار می دادم.

می خواستم برم بیرون به کیلن زنگ بزنم.

جی گزارش داده بود؟

ولی مطمئنا مدیریت باید با کیلن صحبت می کرد...باید با من صحبت می کرد.

باید یه کاری می کرد تا ثابت بشه جی حقیقت رو می گه.

قبل از این که بخوام فکر کنم کاری که ما انجام دادیم غیر قانونی نبود، حدس زدم کیلن دستگیر شده.

قلبم محکم توی سینم می زد.

می ترسیدم همه چیز کیلن رو نابود کرده باشم.

شانس تحصیلش ، موقیعت شغلیش

حتی نمی تونستم یه کلمه نوت برداری کنم.

وقتی کلاس تموم شد سریع بهش زنگ زدم

بوق می خورد ولی جواب نمی داد.

لطفا کیلن...

چه خبر شده؟

بالاخره جواب داد

- چه اتفاقی افتاده؟ تو کجایی؟ چرا امروز برای تدریس

نیومدی؟

- آروم باش لیز، من دارم قهوه می گیرم. میای اینجا؟

- آره، حتما

یک ساعت و نیم برای شروع کلاس بعدیم وقت داشتیم.  
همونطور که می رفتم یه نفر صدام کرد.

- لیزابت

به عقب برگشتم و شکمم درهم پیچید.  
جی بود و هیتر کنارش نبود.  
هیچکس این طرف نبود.

بلافاصله برگشتگ و سریع تر راه رفتم.

- جی داره دنبالم می کنه کیلن

صداش جدی شد.

- کجایی؟

- پیاده رو داخل پارکینگ و ساختمان تجربی.

سیع کردم ترسیده به نظر نیام.



جی وسط روز توی دانشگاه کاری نمی تونست بکنه؛ حداقل من فکر نمی کردم بخواد کاری کنه.

- لیز همیشه بایستی و با من لعنتی حرف بزنی؟

برنگشتم؛ نگاهش نکردم فقط با سر پایین به راهم ادامه دادم.

کیلن همونطور که خودش رو کنترل می کرد آروم بمونه گفت

- من همین الان دارم میام لیز.

همون لحظه جی شونم رو گرفت و منو برگردوند.

- همیشه دویدن مثل یه توهمی رو بس کنی؟

هنوز نمی خوام باهام حرف بزنی؟

حالا که دوست پسر کوچولوت از کلاس فرار کرده.

- برو کنار جی

سعی کردم خودم رو از دستش آزاد کنم.

با تمسخر گفت

- هیچ کس اینطرفا نمیاد تو فقط...  
صداش توی گلوش خفه شد و من بازوهای یه نفر رو دور  
خودم حس کردم. حمایت گر و مالکانه.  
کیلن دست دیگش توی جیبش بود.  
چشماش رو ریز کرده بود.  
جی بهش نگاه کردو با تردید پوزخند زد.  
- مشکلی پیش اومده؟  
جی سرش رو تکون داد.  
- معلومه که نه آقای تر... منظورم اینه که حالا که دیگه  
استادش نیستی واقعا مهم نیست که داری دوست دختر قبلیم  
رو که کمتر از دو هفتست باهاش بهم زدم میکنی.  
غرغر کردم  
- سه هفتست جی  
- خفه شو لیز

یه قدم جلو اومدو ادامه داد

- چرا اعتراف نمی کنی تو یه فاحشه کوچولویی که نمی تونه  
منو از فکرش بیرون کنه به خاطر همین با استادش می خوابه.  
می خواستم جواب بدم. از خودم دفاع کنم سرش جیغ بزنم  
ولی کیلن شونمو فشار دادو ساکت کرد.

آروم گفت

- فکر کنم بهتر باشه بری جی. فقط برگردو از اینجا برو.  
- اینجا یه کشور آزاد، من می تونم هر جا که دلم می خواد راه  
برم.

من این فاحشه و کون هوس انگیزش رو نمی خوام. دیگه کجا...  
قبل از این که متوجه بشم چه اتفاقی داره میوفته کیلن ازم دور  
شد و یه مشت کوبید توی دهن جی.

برای چند لحظه منو جی گیج شده بودیم و بعد جی با دهن  
خونی به بالا نگاه کرد.

کیلن به سمتم برگشت و دستش رو به لباس کشید.

دهنم باز مونده بود.

دوباره بازوش رو دور من حلقه کرد و جوری که انگار اتفاقی نیوفتاده من رو از اون دور کرد.

شوکه شده ساکت بودم و از درون خوشحال.

– احتمالا روش های تعلیق از این بهتر بود؛ چطور دوسال با این عوضی بودی؟ نه جواب نده الان می خوام بگی به خاطر دلایل احمقانه و من مجبور می شم به خاطر این که به خودت گفتم احمق اسپنکت کنم.



## فصل پایانی

مطمئنم جی بعد از اون اتفاق کلاس مشترکمون رو حذف کرد.  
هیتر تنهایی به خودنمایی ادامه می داد.  
واقعا امیدوارم اگه هنوزم باهم هستن هیتر مثل من درگیر  
اونجور مزخرفات نشه. کیلن گفته بود  
- من خودم تدریس رو ول کردم. به خاطر همین اونروز برای  
ملاقات با استادم رفته بودم.  
وقتی حس کردم همه چیز داره جدی میشه برخلاف چیزی  
که تو می خواستی باید یه نفر رو مطلع می کردم بخاطر همین  
استادم پیشنهاد داد که این پروسه رو سال بعد ادامه بدم. اون  
گفت این اولین باری نیست که همچین چیزی اتفاق میوفته.  
از هر نظر خیالم راحت شده بود. جی دیگه اذیتم نمی کرد.  
من و کیلن دیگه از طرف دانشگاه تحت فشار نبودیم.

بین کلاسا با هم قهوه می خوردیم و سارا بالاخره توی حالت غیر مستی کیلن رو ملاقات کرد.

وقتی از استار باکس رد میشد مارو با همدیگه دید تقریبا جیغ کشید.

– اوه خدای من شما دوتا خیلی گوگولین؛ وایسین وایسین بزارین یه عکس بگیرم.

با گوشیش ازمون عکس گرفت. کیلن دستم رو گرفته بود و با لیوانای قهوه روی میزمون لبخند می زدیم.

این همون عکسی بود که بعد ها برای علنی کردن رابطه‌مون توی فیس بوک گذاشتیم.

– تو به کی تعلق داری؟

– به شما آقا.

پارچه مشکی مشکی چشمام رو پوشونده بودم و روی تختش دراز کشیده بودم. با چشمای بسته آماده برای لذت.

حس کردم تخت تکون خورد و نفس روی صورتِ پخش شد.  
چرم باریک رویِ سینم کشیده شد.  
- تو مالِ کی هستی؟  
آب دهنم رو با هیجان قورت داد.  
چشمایِ بستم نیازم رو به کنترل شدن نشوت می داد.  
با لبخند از رویِ نگرانی و هیجان گفتم  
- من مالِ کیلن تراویسم... آقا.  
کلمه ها به شیرینیِ شکر بودن و من می دونستم اون چقدر  
عاشق شنیدنش.  
حالا اون از هر فرصتی استفاده می کرد تا بهم یادآوری کنه  
که من به کی تعلق دارم.  
چرم بین پاهام رو نوازش کرد؛ نفسم رو عمیق بیرون دادم.  
- تو زیبایی لیز  
صدایِ آروم و محکم کیلن تویِ گوشم پیچید.



می تونستم تصور کنم که اونجا کنار تخت ایستاده با موهای بهم ریخته بدون پیرهن و با دکمه های باز شلوار جینش و تازیانه توی دستاش.

تصورش باعث شد لبم رو گاز بگیرم و بخوام بهش بگم - توهم به نظر زیبا میای.

- من عاشق اینم تورو اینجوری بینم

همونطور که دور تخت راه می رفت صداش میپیچید.

- درمونده، پرازنیاز و خواهان لمس من کاملا خواهان رحم من.

با تازیانه به سینم ضربه زد با حسی شبیه به سوزش تا درد واقعی.

نفس نفس زدم و بیشتر خیس شدم.

- به کجا باید ضربه بزنم لیز؟ اینجا؟ به نوک سینه های لطیف

و کوچولوت؟

تازیانه رو روی اونا کشید.

- یا اینجا؟ این واژن پر از نیاز؟  
و دوباره تازیانه رو روی بدنم کشید.  
ناله کردم.  
وقتی چند لحظه گذشت و جواب ندادم گفت.  
- خب؟ بگو چی می خوای عزیزم وگرنه من به جای تو انتخاب  
می کنم.  
سریع گفتم  
- واژن  
و بلافاصله از انتخابم پشیمون شدم.  
- این یعنی تو یه جواب کامل بهم دادی؟ یا بهم توهین  
کردی؟ بگو چی می خوای؟  
- من می خوام که با اون تازیانه به کلیتم ضربه بزنی لطفا! آقا.  
- تو چه دختر خوبی هستی. تو واقعا داری سعی می کنی امروز  
جایزت رو بگیری آره؟

مکث کرد و توی سکوت منتظر موندم که کی ضربه رو می زنه وقتی شروع به حرف زدن کرد پریدم.

- همم، از چیزی که فکر می کردم وقت کمتری داریم. امتحان پایان ترمت کمتر از یه ساعت دیگه شروع میشه.

- لطفا! تمومش نکن.

اون درس خوندم رو همیشه اولویت قرار می داد.

چند باری نصفه نیمه رهام کرده بود چون فهمیده بود درس نخوندم یا تست دارم.

هیچ چیزی وحشتناک تر از درس خوندن بعد از نیمه کار تموم کردن لذتم نبود.

- فکر کنم یعنی باید یه مدت سخت تر رفتار کنم عزیزم شاید متوجه بشی چه اتفاقی میوفته اگه امتحان پایان ترمت رو بیوفتی؟ درسات رو خوندی. مگه نه؟

گیج شده از عوض شدن بحث ناله کردم

– آررره

و بعد با تازیانه به بین پام ضربه زد.

– با این لحن با من صحبت نکن.

به کلیتوریسم ضربه می زد ؛ می لرزیدم و تکون می خوردم و بیشتر و بیشتر می خواستمش.

بالاخره اومد روی تخت و بین پاهام نشست.

نالہ کردم و لبه‌اش بوسه‌های دنباله دار روی پاهام می زاشت و دندوناش رو به جایی که تنبیه شده بود فشار داد.

سعی کردم کمرم رو قوس بدمو خودمو بهش نزدیک تر کنم و آشکارا درخواست کنم که دهنش رو روی من بزاره.

خندید و می تونستم با چشمای بسته بگم که بهم نگاه می کرد و از کلافگیم لذت می برد.

بالاخره انگشتاش رو روی لبم کشید اونارو خیس کرد.

– کمتر از ده دقیقه دیگه باید بری عزیزم.

با انگشتاش نوازشم کرد.

- فکر نمی کنم زمان کافی باشه که بزارم ارضا بشی.

سعی کردم خودم رو نزدیک تر کنم.

- آره ، کافیه.

زمزمه کرد

- اوه، نه نه نه، نیست مخصوصا برای دخترای مشتاقی مثل

تو ولی تا زمانی که لختی خوشمزه به نظر می رسی.

دهنش رو روی من گذاشت و وقتی زبونش دایره وار با کلیتم

بازی کردم ناله کردم.

می مکید و ضربه می زد مثل یه مرد گرسنه من رو می خورد.

قبل از این که صدام بلند تر بشه ماهیچه هام منقبض شدن.

ارگاسم نزدیک بود.

لبه‌اش رو برداشت و نفسش رو رها کرد؛ داغ بود.

ناله کردم.

بیشتر می خواستم. می دونستم داره لبخند می زنه.

گونم رو بوسید مکید توی گوشم زمزمه کرد

- لیز، تو مال کی هستی؟

- من مال توام کیلن. آقا. لطفا ادامه بده کیلن. لطفا.

- اگه الان تموش کنم بعد از کلاس منتظر می مونی شاید

دیگه استادت نباشم ولی همیشه می تونم یه چیزی بهت یاد

بدم؛ درس امروز "صبر"

دستام رو باز کرد و من فهمیدم بازی تموم.

گیج شده دستام رو دور گردنش انداختم تا ببوسمش یه بوسه

عمیق.

آروم گفت:

- دختر خوب من باش و شب برگرد اینجا.

لبخند زدم.

- تو نباید چیزی رو دوبار تکرار کنی.

بلند شدم تا حاضر بشم؛ صورتم رو بشورم و موهام رو شونه  
کنم.

توی آینه رد کبودی و قرمز روی گردنم بهم ثابت کرد من  
مال اونم، توی قلبش و اون مال من.  
پایان.

امیدوارم از این رمان زیبا لذت برده باشید.  
رمان های دیگه ما رو در چنل زیر دنبال کنید.

[theprofessorsgirl@](#)